C-368

غرایب اللغات

عبدالواسع هانسوی (۱۲۳۹ھ)

P. 1-23

سراج اللغات

سراج الدین علی خان آرزو (۱۱۶۳ھ)

P. 24-126

کتاب نحو (منظوم)

P. 127-136

شرح گلستان

مہر نور الله

P. 137-150

ریاض الادویہ از یوسفی هروی

P. 151-188

کتاب المحاورۃ

P. 189-195

بسم الله الرحمن الرحيم

سراج اللغات

در نصف لغات آزاد

از سراج علی خان آزاد

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العزیز الحکیم بعد حمد و سپاس معبود
و الصلوة و السلام افصح الفصحا میگوید فقیر سراج الدین علی آرزو که یکی از
فضلاء نکامکار و علماء نامدار هندوستان جنت نشان کتابی در فن لغت تالیف
نموده مسمی بغرایب اللغات و لغات هندی که فارسی یا عربی یا ترکی ان زبان
نزد اهل این دیار کمتر بود دران با معانی آن مرقوم فرموده چون اکثر در بیان
معانی الفاظ تا اهلی و پیغمی بنظر آمد لهذا نسخه درین باب بقلم آورده جائیکه
سهو و خطا معلوم کرد اشاره بدان نمود و نیز آنچه بطبع ناقص این کمال دوست
در آمد بران افزود امید از جناب عطا بخش خطا بخشای کریم مطلق و ستار برحق
آنست که مقبول اهل قبول و اقبال گردد حضور صاحبان کرامت مآب قبله توجه عالم
آب و گل و محمد و جهات عرصه لامکانی دل بنض شناس شخص باریک بینی و تشریح
دان پیکر حقیقت گزینی آنکه پرتو التفاتش سرنامه را سایه بال همایست و ظل لوا
دیباچه کتاب را بهر حسن خاتمه طغرا حصول قلم رانیش برای مردم سر خط رخاه
و قبول دیوانیش خالصة لوجه الله و گاه سرکرده اشراقیان از فیض باده اوراک
نم کشیده و عقل سرخیل مشائیان در رکاب کوشش ساغر عرفانش دویده
و در پرتو صفای طینتش بحر محیط تر آمده و در برابر روشنی طبعش گوهر ابدار از

آب را آمد.

ب برآمده بنموذج علم الهی بحر الجواهر اسرار کابی انتخاب نسخه جامع و علم توم آلاطا
ب جسیجی من لم یحمل من قبله بسیاری نوای لواب که آنها رمغوبیت و ریوست
مانند کل محمدی پس خوشش نکرد رحیای دل مرده نماید دردم یحیی ست که اعجاز
مسیحا با اوست چون خوشستانی لبیار نشیوه کداشتران تباه روزگار است
بوشتن لفظی که در بیت سید محمود حرفی نموده درین موقف زمانرا با کتفاکار
فرموده و هو بلسان لغت لولیس خسرو در صحاح همت او بمعنی نعت اندک
آورد و لبسیار و بگمان فقیر آن رد و مصرع دوم این قسم بمعنی لغت کم بسیار
لبسیار و چه او نسبت مناسبت صحاح بالفظ کم که در عربی بمعنی لبسیار آمده و الظرف
وقوع دارد و لیق همین معنی ست دیگر مخفی نماند که چون در غرایب اللغات رعایت
حرف ثانی نبود بر آوردن لفظ قدری مشکل می نمود از جهت مراعات مذکور
نند بعمل آورده و بجا لفظ رساله بذکر در آمده غرایب اللغات ازان اراده
کرده و این نسخه را [illegible] نام نهاده [illegible] پرستش
و بندگی عبادت [illegible] روزه و نیازی صوم [illegible] جوهر قانی که ورق باشد
و زرین خانها بدان بند کنند تلک بفتح فوقانی و سکون لام و کاف تازی و رق
و طلق بطا معرب آن [illegible] بیاضی مخلوط التلفظ بها بوای مهله ابرکه بتازی سحاب
گویند و این مشترک ست در فارسی و هندی کتابی زیراجه تفاوت چندان نیست
چنانکه اشتر که بمعنی تصغیر بتای فوقانی فارسی ست و بتای هندی هندی و این نیز
انتوافق لسان ست و چندان تفاوت ازهم ندارند چنانکه گذشت
و رساله نزدی نامه مقابل استعمال که بعربی ظهارة بتای معجمه مکسور خوانند اورده
بواو و رای مهله و درین لغت چراکه اورده خود لفظ فارسی ست بلکه مستعمل
محاوره جهان بهمین معنی ست و اورده و الغت جدا و الف تن و اورده را معنی این کتاب از
کمال بی تحقیقی بگذاشته میدل اورده ست یا بالعکس از قول رشیدی اول مستفاد میشود زیرا که همین
لوباد موجود در فارسی قدیم نیامده و نیز جهریکه خوبان بر رو بمالند و ان انواع باشد بعضی
ازان برای زیادت صفای چهره و بعضی برای اندوبا در رنگ و بعضی برای زیادتی
رنگ و اکثر همین قسم بوده و غازه که لفظ فارسی ست نزدیک بهمین ست

چرا که خاز ده در بی بسر می رود و باشد و سفید آب نمرد یک با دل چه مالیدن از
سفید آب بوشتی که از حوالی بر دو بید اشود و بر طرف کردن و چهره را اصفهانی
حاصل شود و در رساله سمت خیز دکاهل مثل بفتح میم و نون زده و با
موحده مقطوع لیکن صحیح آنست که بمعنی شخصی است که دست و پای او از کار
رفته باشد و مجازا کاهل را گویند و نیز اقوی مثل است بفوقانی اپلسا جوشیدن آب یک و غیر
بیازی علیان گویند بفتح عین مهمله و لام و تحتانی اپله سر کین گاو و گاومیش که بهم کرده خشک سازند
برای سوختن غوشاک غوشای هر دو بغین و شین معجمتین و پاک بپا و جیم هر دو فارسی
تیمر در رساله چوبکی کج مختصر که رنگ ریسمان را بسیاه از ان چنند چنگلوک بفتح جیم فارسی
و نون زده کاف و لام و واو معروف لیکن در کتب معتبره چنگلوک که کمی دست او
مثل پنجه باشد آری اگر مجازا چوب مذکور میتوانند شد لیکن در این قسم مجاز نیز استعمال
شرط است آنی ریسمانی که بر چوبی پیچیده جمع سازند کلاوه بکاف تازی و واو
بفاصله آن اسپر کردن چاه و امثال آن بخاک و خاشاک انباشتن
فرو رفتن بچاه و امثال آن فرود آمدن از بام و زینه و نردبان در رساله
برای مهمله و بای معروف و سین مهمله بدین معنی آورده لیکن ریستن خصوص
بچاه و مغاک است و این نام دانه مشهور ناخواه و زبان بکسر زای معجمه
و تشدید نون و تحتانی بالف کشیده و نون و این لفظ نیز مشترک است در
فارسی و هندی بلکه در فارسی بجوانی و جوانی بدین معنی آمده و در متامل پوشیده نیست
که اصل لفظ هندیست چرا که بمعنی زنده کننده نوشته اند جو [illegible] ست مشهور
کرم و خشک کرفس بفتح کاف تازی و برای مهمله و سکون فا و سین مهمله لیکن در
فارسی نیز بهمین معنی آمده اچون ناگوار دیدن طعام و در رساله هیضه که تخمه
گویند لیکن در کتب طبیه هیضه غیر تخمه است اچوای طعامی مخصوص که برای هر چیز
و در رساله خرسه بفتح خای معجمه و برای مهمله زده و فتح سین مهمله لیکن خرسه در کتب
مطلق طعام زجیر آورده و درین هر دو تفاوت است چه خرسه سیاهی که آدمی را در
خواب گیرد و نفس تنگی کند قرنجک بفتح قاف و رای مهمله و نون زده و جیم تازی و
کاف تازی بعد الضم جیم و نون ساکنه و کاف و سین مهمله و موحده و سین مهمله الغیر
اه شدن

کرمه ن آدب وشراب و امثال آن و بلا و شکستن آب و غیر با و کلمه و کفتن
بود و بالف کشیده و فتح کاف تازی خوانده و فوقانی بیاء رسیده و سند این
در و فتر دوم سراج اللغه مرقوم ساخته اما خورشی ترش معهود که با غذا
خورده شود و آن انواع بود انبه و لیمو و نارنج و امثال آن و آنچه طبخی و رآب
و کابی در روغن سرخ کنند و کابی در سرکه و راندازند و صاحب رساله ریچار
فارسی آن کفته و تحقیق آنست که در فارسی لفظ اچار نیز آمده و وضع ساختن
آن مختلف است در ولایت اکثر جا سنی و راندازند و در لفظ ریچار اختلاف
بسیار است و حق تحقیق آنست که آچار و ریچار یکی است آخر بقیه کابی که بعد از
دون و داب بماند بشخوار بکسر با بضم و نشوار بکسر نون و سکون شین
مجمه و واو و الف رسیده و رای مهمله معرب آن انوشه میوه است مثل بادام
مغز چار مغز و کو و تکبیر کاف فارسی و رای مهمله زده و دال مهمله بواو رسیده
کوز بفتح کاف فارسی و زای معجمه و جیم معرب آن او در رساله کیفتی باشد
مشتوقابه اکر تبقریر نیاید و وقف آنرا در یابد و درین نظرست زیرا که او اهر چند
لفظ عربی است لیکن اکثر فارسیان بمعنی حرکت موزون راست حال کنند مثلا او اداء
ابرو و چشم که حرکت اینها موزون نمایند کویند و کابی بمعنی مطلق حرکت چنانکه او ائی
خارج بمعنی حرکت خلاف ظاهر و نامناسب نخواه فعل باشد خواه قول و آن در
کتب معتبره نحکمی ثبت خواهد کرد بغیر ازدواج نتوان کرد مکر بکلمه آن که انسار است
ست برای بعید پس او غیر آن باشد و نیز او لفظ هندی نیست که برای آن لفظی
دیکر باید بهم رسانید او در رساله آنکه چوب و چوب بلند بر زمین محکم کنند و
چوب دیکر بر بالای آن ذر عرض بندند تا کبوتران و مجموعا و جانوران دیکر بران
نشسته بتوانند بیای فارسی و فوقانی زده و ذای معجمه مؤلف کوید لفظ مشترک
ست در هندی و فارسی و در هندی بدال هندی مستعمل تالف کشیده و در فارسی
آمده بدو دال و یای مخفی و این از عالم توافق لسانین ست و بتوان در اصل
فارسی بمعنی آمده ست و در عرف هندوستان بمعنی نشیمن او النشیمن کبوتران
و بتوان نشیمن جانوران شکاری مثل باز و باشه و مثل آن اعم

گویند آرد میوه نزدیک بشفتالو و در رختش نیز مثل درخت شفتالوست و گویا
زمینی نوشفتالو است و در رساله میوه معرب کرده لوچه نیز خوانند و این خطاست
چراکه لوچه کرا از پارسی گویند یکسر میوه و تشدید چیم میوه دیگر است و وجه تسمیه
هم بدرخت آن دومی ماند لوچه مطلقا در هندوستان نبود خاندان چنانکه در بعضی
از باغات شاهجهان آباد خرسهها الله تعالی عن الافات پیدا میشود و مکرر دیده شده
لوچه رسیده طراوت بالله رسیده و در انجا هم ارسد ترشی بود گویند در کابل و کشمیر
و در دولت سرو سیر بسیار شیرین و نازک بهم رسد و چوبی دارد که آنهم
سرتیز و دران تصنیف هندی در این باغها دیده ام که چاه بایران باغبان
راند خصوصا لفاظ و خرو طبا بارسی هرگز در این عطابت چه که آنرا مخصوص کاوست
و بصوصا کاو اعرابه و قلبه و خر راندن نمی راند و خر گویند مخصوص نیست آنرا در رساله
نوشتن از خیار یکه باریک تر و درازتر میشود کلونده بکاف مفتوح و لام ساکن و فتح واو
و نون زده و دال و پای مختفی لیکن انچه در کتب معتبره ظاهر میشود کلوند بزبان شیراز
خیار دراز یکه بهندی ککڑی گویند و بعضی گویند خیار یکه برای تخم نگاهدارند بهر حال غیر
آریاست و در کشف اللغات کلونده خیار دراز که ککڑی و بهندی گویند و در رساله
زرد مایل بسیاهی که هنگام غلات هرقلی کارند و با غلات بهم میروئیده شناخل
بشین معجمه مضموم خاء و یکسر خطابت چراکه شناخول بود و نیز آمده و وسکسر بفتح دال
و سکون سین بیرو و مهمله و میم و راء مهمله و بعربی و رجع بضم دال مهمله و سکون
راء و جیم و عین مهمله گویند این در رساله خل معروف باش و تازی خج گویند
لیکن اطلاق باش در فارسی برتیزابی که از اماش عطابت نیز و بهندی موتھ
گویند و موقوف حلال بسیار آمده و در رساله جنازه کبران گاهوکب و درین
نظرست چراکه اتهی جنازه هندو را گویند نه جنازه کبران که فارسیان اندو دیگر
آنکه گاهوکب بمعنی مطلق جنازه موتی ست چنانکه از کتب لغت مستفاد میشود
پس تخصیص کبران بجاست و تحقیق آنست که اتهی بمعنی جنازه موتی ست
بزبان بهندی و گاهوکب بزبان فارسی و چون اهل اسلام بهند با تفرقی تمام
از طوائف هندوان برضا تشابه لباس و اطلاق آن نکنند و همین قسم مردم ولایت

صاحب این رساله است خصوصیت با الفاظی که آمده شده است و لفظ جمع
افتاده است که فارسی نیست و اینکه کاهی اهل زبان بسیار مرعاشقان جهال یلفظه
کنند سید احمد که غلط کفته اند پس آوردن این قسم الفاظ بسیار دیجا است
والاجمع بالاکثر الفاظی که عوام کالانعام بتغیر لهجه و حروف تلفظ کنند عین نسخه
چنانست آورده و الواو در رساله پیش رفتن برای آوردن کسی از جهت تعظیم پیره
بنای فارسی بود ان مجرد جای مجهول و بیانی استقبال ترجمه پذیره که کفته اند
برمان قاطع آورده و آن سهو است بجای که محل خطاب و شنیدن صحرائی مانند
آهو رنک و غیر ها باشد کنام بفتح کاف تازی و نون و میم و تف معلکاه بفتح میم
و سکون عین بمعنی جای خوابیدن و وجهاپال مطلق کفته شده کاهی در رساله
بر سن اسپان که پیش بر پا کفته یا بست السید مقبض بکسر میم و سکون قاف
و فتح باء موحده و صاد مهمله و بعد ان نون نوشته کاهی رسنی که بکلوی اسپ بندند
تا پیش نرود شکال مولف کوید مقبض از قاموس رسنی که پیش اسپان
کشند و نیست آن پاسن خود بود مکده و پیچ کلان بزرو سر طویله بندند و بزرو
سر رسنی مهلای بندند تا دو دیکران بر سنهای اسپان نزدیکان بر سن بندند و مطلق
در متون نادر شنیده کاهی بنظر آمده و در بعض دستان مرسوم نیست و کاهی
آنست که رسنی که در کلوی اسپ و شتر بندند دو طرف آنرا بدو میخ پای همان
مذکور بندند و شکال در بهر یکی از رسنهای که بدست و پای شتوران بندند و اینرا
خدار نیز کویند و بعضی بر سن بندند کاهی و چوبی ست خوشبو از عالم هند
و دوخت آن در کوهستان نیز هم زند بازی خود دانند چوبیکه پیش
خدا کاه تا روز نا نشود و خدرنک بفتح خا و میم و دا بهمه و سکون نون و رسنک
و بازی بجیم بکذا فی الاصل لیکن اکثر زبان و قلم مصنف خواهد بود و نیز بان کوالیار
کمر بمعنی غصه و نا خوای نهندیت بیده کویند و آن در اصل بمعنی عنکبوت است
چون چوب خشک و نیز در عرض باشد آنرا نیز بیده نامیدند بذا کره در کتب معتبره
و بمعنی بیده یا شیل تاموس و غیره مجوب بمعنی چوب خشک نوشته لیکن اکثر مراد مجوب

لرم و در کتب لغت چنانی و داو مهمله ... ہیں حصہ یولہ ست کہ نہ ... شنیدہ
از راہ غلط چنان کویند و غلط یولہ ترکی ست و بفارسی رود برای مہملہ و واو اول
و دال کویند و بہ نام و حصہ حیات مردہ را کہ کردن یا خود تا دیکران ازان نالدن و
کریان شوند موبہ بیم و واو مجہول و بعربی نوحہ کویند بفتح نون و سکون واو و حای
مہملہ و صاحب این عمل را موید کریہ و نوحہ کریہ کویند یعنی کہ در بندکاہ بسبب درد
عضو دیکر بہم رسد چنانکہ از دنبل و بعضی دران و از قرحہ دست و بغل یا عورہ یا
موحدہ و عین و رای مہملہ و مجد الدین علی قوسی وغیرہ بعضی بتوری آورده اند کہ
در بدن پیدا شود لیکن اقوی اول ست از طاقچہ عمارت و در رسالہ بسقی آورده
لیکن در سروری آورده کہ سقی بفتح بعضی بعضی پوشش خانہ نوشتہ اند اما صحیح نوری
از عمارت و رازیست کہ بعربی ادج خوانند و آتش کہ در قندران و در شمالکاہ
دارند و ہندوان فقیر و ہوتی نیز کویند لیکن الا و بقصر و مد لفظ فارسی ست کہ
ہندوستان شمولان باز کردانیده شد و بانکہ نہ بعربی معکوس و در آدمی و در میوہ
دارد و یکی آنکہ بر و خواہد بدین تقدیر و فارسی و مر بفتح دال و میم و رای مہملہ خوانند
دیکر با مالد سر زیر باز کونہ الایچی در رسالہ بنادی ہیل خوانند قاقلہ بہر دو قاف
و در ہین نظرست چرا کہ حیل الایچی خود ست چنانکہ از کتب لغت طب مستفاد میشود
و قاقلہ الایچی اعم ست از ہیل و نیز ہیل و قاقلہ ہر دو عربی ست و نیز الایچی در کتب
لغت فارسی آمده پس از توافق لسانین باشد البتہ غلط ایست کہ بتازی کلتان
نیشدید فوقانی کویند و در رسالہ بذر بفتح بای موحدہ و سکون ذال معجمہ و رای
مہملہ آورده و تحقیق آنست کہ بزر بزای معجمہ مطلق دانہ ست و بعضی مصالح کرم
مثل فلفل و دارچینی و بازیر جمع آن کافی الفاموس لیکن بزر مطلق با صطلاح اطباء
بعضی تخم کتان ست چنانکہ در تحفۃ المومنین و صاحب قاموس بزر الوزن
شداد بعضی فروشنده تخم کتان کفته پس معلوم میشود کہ بزر بعضی کتان در عربی
آمده و در فارسی بزر مذکور پس این تصرف خاصیان باشد و آنچہ در رسالہ
بذال معجمہ خطاست الخطا و در رسالہ آویختن و رخته شدن بسر فارسی شکیدن
بسر با و شین معجمہ مولف کوید در لفظ شکیدن اختلاف فاحش ست در سروری

شکولیدن

و رای مهمله لیکن بنقطه زیر [illegible] است بر آنچه مصطلح محققان هندوستان
ست آنست که در حافظ بکوچ مثل پشین دیگری خواند بعد ازان بجان بکوچ یا
ان دیگر پیش این خواند و همین قسم هر قدر که تواند این در رساله کندم و جو سبز
عدد معین بکذارد آن بلغات فارسی و رای مهمله بالف کشیده و نون لیکن در کتب
معتبره کران بضم و شتر جو کندم در کوزه و نیز این بهانه کوا یا که افصح ست کندم
خوب نرسیده چنان کرده اند در رساله قراویدن از کنار رود و چشمه و امثال
آن زمین هموار برای مجمعه لیکن اندنا بسیار شدن آب دریا و بسیار می برد و فوج آب
و تراویدن ست و زمین بضم زای فارسی چکیدن و تراویدن مطلقا انکلیسی
در رساله مرضی که اعراف ناخن نخیته شود و بعربی داخس برای مهمله و خاء
لیکن انکلیسی هندی مشهور نیست و لفظ فصیح آن جهوری ست بفارسی
خوانند بکاف فارسی و نای فارسی یاء مجمعه بنا بر اختلاف [illegible] اند
طفلان کرد خود یا بچه ها بپوشند و بهین حرف را بصورت حزین کفته بازی کنند
ملاحفه کای مهمله مضموم و خا بنون ملاحفه لیکن ملاحفه در کتب معتبره مشهوره
مثل عاموس و کنز اللغة و منتخب اللغات و غیره نیست [illegible] بیضه ضایع
شده که بچه ازان متولد نشود بنا زی مزغله بفتین معجمه و سکون رای و فا در رساله
و بفارسی بلغه و بنای فارسی و غین معجمه و دال مهمله لیکن بلغه مخصوص
به بیضه نیست بلکه بیضه مویه که از اندرون ضایع شده باشد آنب بارور حتی
معروف که در هندوستان پیدا شود و در رساله نغزک بفتح نون و غین
و نای معجمه و کاف لیکن جون انب مخصوص هندوستان ست لفظ نغزک را
فارسی زبانان فصیح کرده باشند پس فارسی اصل نباشد لهذا در کلام اهل
ولایت نغزک دیده نشده و اینکه در کلام بعضی از شعرای هند واقع ست
نظر باصطلاح ملک خود هست ازینجاست که بعضی از ارباب لغت اجح بجیم معرب
آن کفته اند [illegible] فرشته که موکل ست بر ابر پیش هندیان و بشتر جای معجمه
و سکون شین معجمه فوقانی و رای مهمله و این اصطلاح محبوس و بزبان
شرع دیکهایل [illegible] شجری صحرائی که بسیار تلخ باشد و بکار دوائی آید و جز

حنظل

موقوف

بسم الله اول گوید چنانکه در رسایل و غیره ... موجها و مانند آن که در آب
بسیار بود بالف کشیده و لام و لغط هندی یا لغط هندوستان است یا از علم یک
و ایک که در هر دو زبان بمعنی واحد است و این من حیث القیاس صحیح است زیرا که
درین قسم کلمات الف زاید میآید بسبب الحاق بالمعرب یا تا بیدن رشته و اتصال
آن و نیز فسحت لفظ و بدیعی بخش کردن و قبا سی تقسیم ... جانوریکه
... نهنگ و در شناخ و اردو بازی اول بفتح نون و ثانیه بدیمانی و لام کوزن
... و در رساله کفایه ازان ست که قطاع الطریق مهروان را غارت کنند ره افتادن
امیر خسرو گوید ... افتادن گرفته اند که انها ... ماند ره رفتن کار و انها مولف گوید
که ترجمه بث مارسا مانند که لغط هندیست و جناب امیر خسرو علیه الرحمة تصرف
کرده پس بر امیر مذکور جایز ست که مثل روی قافیه در سخن بهم رسیده و پس
فقیر بر قافیه در سخن آنها جایز ست چنانکه در جاهای دیگر نوشته ام او بر غیر او غیر
جایز و اگر لغط آمده پس بر بهه درست لیکن بعد تتبع لیبا در کلام دیگری از استاذه
دیده نشده ... زن برهمن و نیز جانوریست خزنده که خطوط سبز و سرخ بر پشت دارد
بیشتر در قماشات باشد بتازی دلمو بفتح دال مهمله و میم مجهوله زده و میم
و واو رسیده و صاد مهمله کفچلیرک بفتح کاف تازی و سکون فا و جیم فارسی
و لام بیار رسیده کذا فی الرساله لیکن کفچلیرک در کتب معتبره جانوریست
آبی که سر و تن مدور دارد و دمی باریک سرخش سیر کفچه دم بدم کفچه ماند و بمرور و نوع
شود و در قاموس و غیاث خزنده یا کرمی معلوم میشود که شبیه بود از زیر دیوار برآید
و ازین کلام و غیاث اذ کثرت و غامیضه مستفاد میشود که جانور مذکور آبی باشد
پس قول اول اقوی ست بهر حال بودن جانور مذکور بابنهی محل نظر ست و نیز در رساله
... بمعنی مرض و کلاب از چشم بسبب کثرت حرکت مژگان ریخته شود و جیم بفتح جیم فارسی چیده
و غالبا لین غلط ست زیرا که جیم صحیح این مرض را گویند چنانکه در برهان و سروری آورده اند
در ... و ام آنچه گفته بفتح کاف و دو صاد مهمله و تحتانی در برهان هر دو لیکن گفته بهر دو صاد مهمله
بمعنی باید دانست که بهر بدان سکاوکند چنانچه از قاموس مستفاد میشود پس غیر بابد باشد و نیز باور
مصوب با هوند از دلکه حالا رایج ست هم ... بکه از رسیان کنده ساز ند و جوهایی کنده

ای بفتح واو

مهملہ با

پوشہ

بیای مجہول پوشہ

عموم و خصوص من وجه باید

در تحفه ترجمه فرهاد بکسر فا و رای مهمله و سکون هاء و دال مهمله و بعد الف و دال
خوانده و معنی آن بفارسی هنرمند نوشته اگر این باشد در اینصورت بفتح
نمی خواهد رفت الا اگر اصل این لفظ پرهنر بوده و آخر آن را حذف کرده اما از قاموس
مستفاد می شود که فرهاد بفتح فا و سکون هاء و دال مهمله نیز آمده تو میدانی و در رساله کدوی
منقش که در دفع چراغ روشن کنند قاز کل نام علم سازند چنانچه بفتح جیم فارسی چنین
مولف گوید یا آنکه این لفظ مکرر آمده و بعضی مذکور نیاورده اما حقیقت بست
در اصل بضم کدوی خورد است و لفظ چانه در فارسی چانه شراب بست چنانکه
در جهانگیری وغیره نوشته است و اینکه بعضی بجیم کدوئی هم منقش گفته اند همان
چانه شراب است که قاسمی بران کرده باشند ظاهرا مصنف رساله را همین نسخه
در خاطر نمانده والله اعلم تو نیز اگر در رساله خود این چند در دست برای کدو دیدن
چنین بجای خود نهاده و خالی از فایده نیست لیکن بکتب معتبره یعنی چنین و چنان
نوشته اند در اینصورت غیر ثبت باشد تا در رساله ات چند بهم دو خلل
کردن لازم نیاید برای این سه لغت به تنوین بنده رسیده لیکن نان تنور چون در
اصل بر سوم هندوستان بیت لغتها مستعمل باشد اگر چه بلند اما تحقیق آنست
که تهی بتای مخلوط الناظ سبوی پیاله سفید و بعضی مطلق چیزی ست بر هم هند و از قبیل
جامه وغیره تهلی در رساله کبیر کدو و سبو و غیره و دران نهند و دزدک و خربطه نیز
گویند و رشک بفتح دال و سکون رای مهمله و شین معجمه لیکن اودک بواو و سکون
دال بسیاهی که در دست و جزآن بندند و طغلان و غیرهم بران آیند و دزدیده و دزکف
بسیاهی که در دست آن بدو طرف بندند و جامه وغیره بران اندازند و بهندی الکنی
خوانند و رشک و شرک قلب آنست و دشک مخفف آن یعنی کیسه دار و آب
فقط و تهیلی اعم از ری خربطه مرادف اوست تو میدانی تفرق و پریشان و این کنایه
ست تا رومار بفوقانی و میم و تای مثناة تحتانی و الف مهمله آن بمعنی در رساله جانوری
بهمچو بچه که از ان روغن کنند برای زائل شدن باد و بها و در میان کبره توری باشد
و در آنجا مطلق مذکور لیکن در ابیع جمع انواع بودن رساله و دیگر اوزان متعدده
یعنی جانوری باشد که بغایت نرم بفتح خاء و بای موحده و سکون زای معجمه و دال

و بتازی لبسابه خوانند ظاهرا معرب [illegible] و در کردن کرد که بر جامه [illegible] نشیند و آنرا افشاردن نیز گویند اخر لین افزودن برای فارسی [illegible] جهانگیری صورت دارد یکی وو در کردن خار و خس و خاشاک و امثال آن از روی زمین و فرش و امثال آن و این را بتازی کنس گویند ابضم راء مهمله و وو در کردن کرد و غبار و جز آن از جامه و غیره و بر هم زدن بکاهدن جامه مذکور و این را فرو تکاندن خوانند و تکاندن ظاهرا غلط است و بر یغ فشاندن صحت نون و اغلب تحریک لیف واقع شده [illegible] در رساله آنکه با دشاهان اقطاع ممالک و امصار را و غیرهم و هند تبول بفوقانی بوزن قبول لیکن قبول بفتح است و تبول بضم شهرت دارد و بدانکه جاگیر که در ظاهر لفظ فارسی است ..... اصطلاح مخصوص و فاتر و دربار سلاطین هندوستان است و تبول لفظ ترکی و طرز و طور هر یک عبارت انیقه دارد که در دفاتر اهل جاگیر بادشاه زاده ها تا تبول نویسند بخلاف امرا و نوکران دیگر که اطلاق لفظ جاگیر بران کنند و در ایران بجای جاگیر لفظ اقطاع آرند شفیعائی انزکوید مصرعه ایکه خوغرا با دشمشیرت با قطاع من ست [illegible] درختی که از چوب آن مسواک سازند اراک بفتح همزه و فای مهمله لیکن رجال بعضی درخت مذکور و بعضی دوام در فارسی نیز آمده [illegible] در رساله خانه شبکه داده بحکم بجای فارسی مکسور و بجیم فارسی و فتح کاف لیکن اصح هر دو بجای موحده ست و جای دالکه عبارت از شبکه بالکانه گویند بجای موحده و للم موقوف و کاف تازی و نون و بعضی در اول باء فارسی گفته اند [illegible] در رساله سیاهی که بسبب زیادتی سودا بر چهره پدید آید و آنرا نغر بفتح نون و سکون غین و فتح سین مهمله و کاف بفتح کاف تازی لیکن جهانگیری در حرف نون بجیم فارسی و همچنین کلف بفتحتین از کتب لغت تصحیح رسیده و جهانگیری بجیم مخلوط است لفظ بهابمعنی عکس که در آب و آینه افتد و آوازی که در کوه و کنبد و امثال آن بگوش رسد و نیز نام زن نوزائیده و بعضی تا چهل روز گویند زجه برای تازی و جیم فارسی لیکن جیم غلط عوام هندوستان ست [illegible] برای معجمه مرآنها و شوار ست و تازی نفساء خوانند بضم نون و فتح آن و سکون فا و سین مهمله بالف کشیده [illegible] در رساله پارچه دوتا که بجای مشطر نجی استعمال

دهار

[illegible] بهله مضموم و خای معجمه و در قاموس است تنبیل او اسود معرب
و تخت جاور و در کنز اللغات بفتح جامه ایست سفید و غوب که صاحب تخت بر تخت
میدوزند اصل تخت دار است و پارسی معرب ست و در بعضی غیر جامه ست
و تحقیق آنست که جامه بمعنی جسم است مخفف جیامه بلکه جیم و تحتانی و سندان در
دفتر دوم سراج اللغة مرقوم ست [illegible] و در رساله مرد بزرگ کوشش بتازی انابی
بضم همزه و دال معجمه ست لیکن در عرف حال هندی رجوع کنا شهرت [illegible]
و در رساله کونه که دهنش تنگ و گردن کوتاه و شکم پهن و مدور باشد و مسافران
اکثر با خود دارند کوزه بضم کاف تازی و زای معجمه لیکن در کتب معتبره
کوزه بمعنی طرف مذکور ست و آن کنک بضم قوقانی نیز گویند و بهندی لوٹه نامند
و جهجهری سبوچه پاکوزه خورد که در میان آن شکلی مشبک سازند تا مگس و کرم
دران نرود بلکه دهنهٔ کوزه را بدو ملفوظ کرده و کوزه برای معجمه التصحیح نموده
و در رساله چنین و انا مه که بتازی حکمش خوانند بعین مهله شکیج بضم شین معجمه
و کاف تازی لیکن در کنز اللغة شکم بسکون کاف گفته و در قاموس مستغاد حیشه که آن
از داد فرهم بود و در بعضی آماج چیزی باشد که بهندی آبراٹ بجای موحده
و نای هندی خوانند و نیز شکیج بفتحتین مخفف شکنج بسکون کاف و فتح عین و ضاد یا
و دو نکته چنانکه بدو آید و بعضی ٹ و چین شکنج بکسر اول ست و نیز جهجهری
هم ست از چین روی و اندام و شکنج پرست چه دنات نیز اطلاق آن آمده
تمه بین آب و غنا بت از زخم و نیز چشمه و آبی که در کنار رود خانه یا تالابی که در ش
جاری باشد تراوش کند و بدینمعنی آب بهم بجای موحده در اصل پوزن پاکترین
ست جز [illegible] و دیگر از شکم متولد شود نوزاد و بجای معجمه پوزن فریا بتازی توام
بفوقانی و سکون [illegible] و فتح همزه و میم خوانند [illegible] و در رساله نوعی از طعام که
از دال آرد یا [illegible] و عدس و نظری کنند و بدیست مالند تا دانه دانه شود و شکر دران
کنند و در پاتیله دراندازند تا مدور قوام آید فروشند بفتح الف و سکون فا برای مهمله
و واو معروف و شین معجمه لیکن در معنی لفظ افروشه و طرز پختن آب اختلاف
بسیار ست لهذا از شنیدی بعد اختلاف کنند که ازین معلوم میشود که هر حلوا و نانخورش

شیرین را افزونتر طعامی مخصوص است وطرز پختن آن در هر ملک علیحده
در عرب خرما و نان آش شود و در ولایت ایشین و در هندوستان شکر و برنج و نقل و
مدنک بفتح میم و دال و سکون نون و کاف فارسی و بعضی مدنک کلید چنانکه گفته اند
که کلیدان یعنی قفل چه بدان را بدان کشایند پس آورد یعنی حوادث شمشیر وغیره و
جز نگاجرنگ ترنگا ترنگ اون بجیم تازی و دوم بفوقانی زده و اصل جرنگ و ترنگ
آواز بهم زدن دو جسم سخت است چنانکه از قلدات جمع قلد بفتح و سکون
مهمله و دال ابجد کرمی که در بها و کرها پیدا شود و بشبها روشن نماید کرم شب چراغ
و کرم شب تاب و چراغ شب و چراغله و بتازی یراعه بضم یا مهمله و سکون باء موحده
و عای دوم نیز مهمله بالف کشیده و باء موحده چنانکه آنست که شتر و گاو و گوسفند
و امثال آن هر چه خورده باشند باز بدهان آورده نیک خایند و خوزبرند نشخوار
بفتح نون و سکون شین معجمه و خاء و واو معدوله و نشوار بکسر معرب آن بادی
جره بکسر جیم و رای مهمله مشدده و هاء ساکنه و سبوی سفالین سرکشاده
غوالین بغین معجمه و واو و لام مجهول علام بیار رسیده لیکن غوالین و غولک و غوله
و غوله هر چهار بمعنی کوزهٔ چرم گرفته است که تمغاجیان دزدان اندازند اگرچه بحقیقی
معنی مذکوره مطلقا و بمعنی ظرف مذکور تمغاجیان مجازا نیز هر تقدیر علیحده
سبوی سرکشاده است ماما در رساله اصل شدن ترازو بیک جانب بسبب
بار چیزیدن لیکن چیکنا مطلق میل است بطرفی و چیدن در اصل بمعنی راجح
شدن است بلکه این نیز مجاز است چنانکه در سراج اللغة نوشته لیس بمعنی
چنگنا تباشد مگر آنکه گویند حاصل معنی است جلاکر یعنی سیاه کن بروی آب شنا
کنند عموما بعین مهمله و واو معروف اگرچه در کشف اللغات بدینمعنی آمده اما
بفتح اول است لیکن در تاج مای دریا لیکن بمعنی اول است چنانکه از قاموس
مستفاد میشود و بضم اول است و نیز جلابا جامه باف کرباسی جامک بجای مهمله
نیز گویند و ظاهرا جلابا مخفف جولاهه است که بدینمعنی در فارسی نیز آمده اما
در رساله آن پوست که با بچه بیرون آید سلا بفتح بعین مهمله و تشدید لام لیکن بهر
عام است و پوستی که همراه بچه بدر آید خاص بشتر مرضی معروف که منگم و اعضا

بدان

[illegible] در رساله و خنی [illegible] بفتح زای معجمه و مدای مهمله و سکون [illegible]
فارسی لیس در کف زنگ و سختی کوی که آتش چوب آن نا دیر بماند ازان
حسان زین و نیزه و تیر سازند و بعضی بغیر خوانند اگرچه آتش چوب بند
دیر میماند اما از چوب بد کوزین و نیزه و تیر نمیسازند آنچه [illegible] در رساله اول گفت
صحیح که چوب خوب روشن نشده باشد مخلص بفتح خاء معجمه و سکون لام و سین مهمله
لیکن [illegible] مخلص آخر خانه کی شب در و قاموس تاریکی آخر شب اما بعد تحقیق
معلوم میشود که بهر حاصل معنی است و مآل هر یکی بهت جنبتی آورند اندر ان
وان گفته آنین باشد معداخ کم و بیش که تار طلا و نقره از ان کشند مشقشا بکسر
بهر دو شین معجمه مفتوح و سکون قاف و تا و سکون نون و ضم کاف فارسی و نیز در
هندی بمعنی زیده است گویند از ماورین چنانی گشتها در رساله انگشش انگذ کفش
بسه یا پاره دوزی کند پنبه دوز جمای خارسی مفتوح و تشدید نانی لیکن پنبه بوزن کنیه
ست و در اصل بمعنی پارچه ست مطلقا و پنبه دوز کسی که پارچه بر کفش و جامه
و خرقه و امثال آن دوزد چنانکه در کتب لغت ست پس پنبه دوز اعم ست [illegible]
چه بیکه بر کردن کاوه و دبه و قلیه نهند در آنرا جغ بضم جیم تازی و غین معجمه و لباد
بضم بای موحده بالف کشیده خوانند بفتح چنانکه در رساله ست
خوج بضمین معجمه و جوه نیز آمده و چون نزدیک بهم اند ظاهرا تواند
و نیز جوا بمعنی قمار ست و در فارسی با فتح جیم [illegible] و در رساله
علف که مزارعان بر کنار زراعت سازند و در اینجا برای محافظت [illegible]
کازه بکاف تازی و رای معجمه و سبیل بسین مهمله و بای فارسی مرده مفتوح لیکن در لفظ
کازه اختلاف لبیارست و تحقیق آنست که حقیقت بمعنی مغاکی ست که برای سایه
خانهای موقت و غیره بران کذارند جهت آرام چنانکه [illegible] ربانان و مسافران
در بیابان یا برای پنهان شدن چنانکه صیادان در هنگام صید جانوران و بمعنی مطلق
سایبان و خانه مختصر مجاز پس غیر جهونپڑی باشد جهونپڑی بمعنی مطلق خانه کاه پوش
خورد ست بوضعی مخصوص هندوستان و خصوصیت آنکه مزارعان برکشت [illegible] سازند
حقایت و اغلب که این قسم خانه کاه پوش مخصوص هندوستان ست این قدر ست
که کار

واو و راک بفتح الف و سکون و و دال ابجدی مهمله بالف کشیده و کاف
بتازی زربوه بضم جیم و نون و سکون یای مهمله و هر دو جیم کفته
مجهول بحس و حرکت شدن دست و پا یا بی قرار جنبیدن عضوی اول را
فاتح بغاو جیم و دوم را بفتح راى مهمله و سکون جیم مهمله خوانند جهوی در رساله
حال چهار کوشه که هر چهار را جمع کرده بندند و مدور بیضی بر کتف اندازند تا بعضی
از اشیا یا ماکول و ملبوس و غیر ایشان در میان آن نهند چرسدان بفتح جیم فارسی
و رای مهمله و سین مهمله زده و نیز چادری که نثار چنان بر سر زده بر سر بندند
وقت بخشش غله و روکران و کنسدان نثار و غله بر انگیزند تخم بفوتانی
مضموم و فتحهای سه میم و فتح نون نیز و هو الاصح مولف کوید چرسدان بمعنی جهولی
صحیح است و فتح بدیع نیست بلکه فتح بمعنی جادر است که پهن کنند تا میوه و نثار
بر زمین نیفتد و تخم بفوقانی تصحیف سهو صحیح بیای فارسی است و ابغا مبدل آن
هم تا و در رساله بقیه غوردنی که از خورش کسی فاضل آید غاب بغین معجمه و الف
و بای موحده لیکن تحقیق آنست که غاب لفظ عربی است بمعنی کوشت کندیده
و قول شمس فخری درین باب معتمد علیه نیست و تفصیل این در سراج اللغة و تحفة
و فارسی صحیح این پس خورده است جوری در رساله چون دو کس باهم صحبت کنند
هر کدام جوتی هر دیکر باشند هم آورد و لیکن جوتی عام است هر دو کس که شریک
کاری باشند اطلاق کنند و هم آورد خاص و لفظ صحیح صفت است و هر جا که
آب در ان جمع شود و بسیار نماند نبود و الا تالاب است استخر بضم و سکون
مهمله و فوقانی و اصطخر معرب آن لیکن جوهری و فارسی بفتح جیمی آب کفته اند
و غالب که هر دو یکی باشد و تفرقه نامعتمد است پس بمعنی جوی بود جعلی
در رساله جویی دو شاخه که خوشه های کوفته که در خرمن باشند جدا کند رونده
بر هوا اندازند تا غله از کاه جدا شود و سکون پس مهمله مکسور و کاف مفتوح لیکن
در جهانکیری سکونی که سه شاخه و چهار شاخه را چهار شاخ و چهار شاخه خوانند
و آنرا انشته و توانشته و چکنیز خوانند جنازی بدستی و بهندی ونالی نامند و
صاحب رساله بفتح اول کفته اما اقوی اول است و بهندی مقدار فت کوالیار کرا فتحه

بنداست

والام و سکون نون و جیم و چل بفتح نون و سکون [illegible] جیم فارسی
شین معجمه و فتح کاف و سکون نون و جیم تازی بکسر [illegible]
[illegible] و انک بسر [illegible] و [illegible] و در رساله ظهیره بطاء مهمله
[illegible] و [illegible] بکسر للغه و غیره بمعجمه و رساله جلکی بقدیم تازی هندی مرکات مکسور
طاهر اغلب است جلکی در رساله چوپان بسکون کاف کرد که رسمان تورا بالدی ان کنی بر
جاده کشند و از یکسره نیز خوانند و چنان مراد است که در مکسره باشد عجلة و ان را [illegible] و دو دور
که چوب عجله بران پیچند بفتحتین عجلتان و اگر بچوب بود بفتح عین معجمه و
تام و فوقانی و نون و کاف فارسی و در قاموس است العجلة بالة یک خشبة معرضة علی العقد
البیر و العجامة الخشبة المعرضة علی الرالویقین و از نوقان متازیان میان علی حاشیتی البیر و این
خلاف اشکال نیست و نیز در قاموس و علامه دو چوب یکسر و در کنز اللغه هر چوب میانه چرخ میان
دو پایه چرخ که از چوب باشد یعنی کی و از در رساله بانک سیما عجیبه بدو عین مهمله مفتوح و دو
لیکن در قاموس العجاج الصباح من کل ذی صوت کالعجاج درین صورت اعم چنانکه در رساله
جغرات سطیر باشد بسر که از ان سکر فته باشند رخمین بفتح راء و خاء معجمه زده و بفارسی
یاء رسیده اگرچه بعضی اوایل لغت رخمین بهمین معنی نوشته اند لیکن صحیح بمعنی چهری است
سیاه و ترش که بغیر اقوت مانند و صاحب اختیارات قراقوت کفته و نیز خمین بکسر اول
و یاء موحده صحیح است چنانچه در رساله لعب چوب و سنن پرنج که اطفال ریسمان دران کرده
برتابند و بکشند بهمه جای فارسی و سکون با لیکن در برهان قاطع بهمه چوبی مخروط الشکل که
اطفال بران ریسمان پیچیده بکردانند برین تقدیر بمعنی چکی چنانکه کذشت مدیریت نباشد
بلکه بمعنی بازیچه باشند که در هندی لاتو بتای هندی و در فارسی بغوقانی خوانند ظاهرا
لعب مذکور در ولایت مرسوم نیست مخصوص هندوستان است لیکن یکی از متعرا
لفظ چهکرا را که در هندی بمعنی چرخ ست آورده و الله اعلم بالکفه و ست نوده
بفتح بر سر کسی هم بفتح باء موحده و تازی قصعه بفتح کاف و سکون صاد مهمله
و عین بی نقطه و در رساله دفعه بفتح اول و عین معجمه آورده و از قاموس ست شاه
مینمود که دفع شکستن سزاست تا انکه از سبب آن بضاع نرسد و میرا فشیخ

آورده

بفتح واو و سکون غوغائی و رای مهمله
کردن انگشت ابهام تیر اندازی کنند و بعد پدر سند میخواند و
ست غایتش بندیان موافق لهجه خود آنرا با
مختفی داشته باشد آنرا بالف خوانند مثل جمی بدانکه انیقسم لغت
بود فارسیان آنرا بهای مختفی تلفظ کنند مثل بنگاله و مالوا و روبیا
هند و ستان ست آنها بنگالا و مالوا و روپیه گویند و چنانکه بسند از
و محاوره اهل زبان بثبوت رسید چلیپا در هندی انیقسم الفاظ را بهای مختفی
غلط باشد و در فارسی بالف و آنچه در عهد عالمگیری این قاعده برهم خورده بود
و در روفاتر بنگاله و مالوا و غیرها بالفی نوشتند محض غلط و شاید این غلط
از تحقیق ست بدین پرده کارزنی باشند و بر در اندازند تا کس در نیاید و کاهی
ی آنکه بیرونی درونی را نه بیند چغ بکسر چیم فارسی و عاطف رساله قبچی
بزیادة تحتانی و قاف آورده اند و سند چغ در دفتر دوم سرن
ست و ظاهر لفظ ترکی ست چغه در رساله حلقه زرین یاسمین بی نگین کرنل
دانگشت پوشند فتحه و کجه بفتح کاف تازی و چیم فارسی و بدان حلقه بازی
کنند کچه بازی گویند و بدان بازی که از خاک توده ها کرده آن حلقه برآید کچه کا کرد
گویند و فقیر آرزو گوید انگشتری نگین بدان بازی کنند بعضی گویند و عرف
کجه بکاف و چیم مشدد و بدیمعنی پسر بکاف تازی و چیم مشدد و معرب کچه بجیم
فارسی باشد لیکن ممکن اللغة شش چ و شش خ بخای معجمه بوزن شطرنج
کردکانی که هم از سرب سازند بجهة قمار و در قاموس کچه بضم نازیست که طفل سوخته
را بدست گیرد و کردانند چنانکه دایره بنظر آید پس بمعنی شعله بجوالہ باشد والله اعلم
اختلافات ظاهر میشود کد در عربی بمعنی مطلق بازیست و الله اعلم و تیر کچ باز
آنچه مرسوم بخاک نیست بلکه چند کس باهم نشسته هر دو طرف شوند یا طرفه نهان
یکی و دوست یکی از مردم طرف خود کچه دهند و همه مشتها بسته پیش آورند پس
یکی از مردم طرف دوم که حریف باشد مشتی را که پوچ کوید اگر حلقه مذکور از آن
مشت برآید بازی از طرف صاحب مشتها باشد و ایشان برده باشند و اگر

جو ... در رساله دستوانه جاء بالقاف ... کون قاف لیکن ... را
که هم ازناج باشد وهم از شاخ گرک دهم ... بقره چوبی موی ... که
پس قفا آویخته شده و بنوقه بضم واو مهمله ونون زده وبای موحده لیکن چوبی
دراصل هندی بمعنی کاکل است و بمعنی بند مذکور مجاز و تبدیل
در کاکل اطفال نیز اندازند واکثر عمل هندوان است و نیز دنبوقه موی از پس
او نخیته ست کما فی القاموس وبعضی شمله دستار نیز گفته اند
ودر رساله کاکل مرغان که پری چند باشد از پرهای مقرری که بر سر ... باشد
شود وپوپ بجای فارسی مضموم و واو مجهول لیکن چونداعم ست ازموی
سرآدمی وپر مرغان وپوپ مخصوص مرغان ست چوچ بنون و
واو مجهول ولام وتبازی منقار کوبیدن چوچ در رساله بنوک تیر ونیزه وغیرها
اندام کسی را آزار دادن نخس بفتح نون وسکون خای معجمه وسین مهمله
لیکن قیدکسی غلط ست بحیوانات وانسان مثل خیار وغیرآن نیز اطلاق
کنند ونخس در قاموس خلانیدن چوبی ست درسرین وپهلوی ...
ودر منتخب اللغات سرچوب یا انگشت بکسی زدن وغالبا نخس بمعنی
مطلق چیز سرتیز خلانیدن ست بچیزی خواه آدمی غیرآن ونیز در هندی چونک
بمعنی وحشت ست که بفارسی رم ورمیدن ورم خوردن ست چونک ...
در رساله منقار زدن مرغ بیضه را برای آوردن بچه وتبازی
آوردن تطریق گویند بمعنی مطلق راه کردن ست کما فی المنتخب ونکانیدن بمعنی مطلق
شکافتن چوزه آهک که نون ونیز بضم نون خوانند وهندی در رساله ترهٔ ست
معروف فنجن بفتح فا وسکون با وجیم ونون لیکن در کشف اللغات
ست سداب کیاهی ست مثل پودینه که ذایقان برای اسقاط حمل بخود
عورت دهند ودر قاموس الفنجن کحند وسداب چوک ترشی که از
آب لیمون سازند سیاه وغلیظ میشود وبرای خارش بکار آید وباکزن
وروغن استعمال کنند والس بفتح وسکون لام کذا فی الرساله چوبه
برگیختن وتحریک نمودن وتبازی تحریر بضاد مهمله واغلب عین معجمه

وبعضی گویند که درست نوزدهم ... هندوان ... در رساله یازدهم گفته
ارکیچی ... ان باشد ... ممدوده ... بضم باء ... فارسی
ودرای مهمله ... لیکن صاحب رشیدی ... خفیف آورده ... بعضی
... ت ... ری ... نگ قوسی ... نگ پاره پاره
پس یعنی چنبر ... باشد ... پاره چوب پوشیده ... که بالای ... نگ
... گذاشته زنند تا آتش در کیرد وخفت وبود ... خوانند ... یعنی تب
آمدن ... در صحت ... نیز تامل ... یعنی ... که از پوست نبات
... سازند ... از وکاهی علاقه ... بدان بندند وبقلابه ... باشند
آویزند وکاهی بجای دیگر ودیگ طعام وطبق وغیرها ... کذارند ... جهت
محافظت وآنرا اکنب بفتح کاف تازی ونون وبای موحده نیز کویند آونک بمد
واو وسکون ... خوانند لیکن در کشف اللغات ... بکسر ش
بجای وسر دیکری بندند وبران جمه آویزند واکثر ... ویزند واهل ... الکنی و
بکنی نیز کویند وهمچنین ست در کتب دیکر مثل رشیدی وجهانکیری پس یعنی
چنکا چناکر نوشته صحیح نباشد ... در رساله جانور یکه پلنک کویند یوزلک
پلنک جانور دیکر ست که بعربی نمر بفتح نون وسکون میم ودرای مهمله خوانند
وحیا یوز ست ... جره کلان که بفارسی ... سور کویند لبسین مهمله
ونیز آنچه آتش بران ... دارند آتش کیر لیکن آتش کیر یعنی آنچه که بدان آتش
افروزند نیز آمده ... کرمکی کوچک ... ران چارپایان می چسبد وخونها
کند بفتح کاف تازی ونون بعربی قراد بضم قاف ودرای مهمله بالف کشیده
ودال مهمله وفرو بدون الف نیز ... در رساله نقطهای سپید که براندام
آدمی پیدا شود بهق بفتح باء وقاف واین ... ب بهک بکاف ست
چیدنا در رساله خراشیدن ... نخودن بکسر ... ای ... ایدن بشین معجمه ولام
لیکن ... ای ... نخودن زائده ست واصل ... نخودن وسابق ترجمه خونها کفته
بطاء ... مشترک چیدن ... کردن انجیر ... بفتح وسکون نون وجیم ... سیده
... مهمله ... اکرچه ... در ... وغیره که ... ک ... انته

مستعمل است لیکن بعضی مطلق سوراخ خانه آسیا و غیره گفته اند کوبکن بعلم خادم
از است ... هر جا که در کاوش ... یاد داشت ... و بتازی
نقب بضم نون و سکون قاف و باء موحده خوانند ... نقش کردن
زدن بضم زای معجمه و بیدن ... آنچه در ... از نسخ ...
... بیدن بمعنی نطاست چرا که زدن و بیدن بمعنی یکدیگر است ... و غیره
... در رساله نوشته خاکی که برای ... تیراندازی ... نطه
و میم بکسر را مهمله لیکن در قاموس بفتحه فصیل الهدف و در کنز اللغة مکان تیرشانه مدوره در کرانه
... بیرانی کنند در بصورت خیر خاک نرم ده باشد لفظ خاک نرم ده اگرچه فارسی است لیکن بدین معنی
مستعمل هندوستان است و فارسی صحیح ان اماج خانه است و سندان در دفتر دوم سراج اللغة مسطور
... در رساله جوهر ستک گفته و بطور کرده و در قاموس میز کوبند ... بفتح کاف و سکون لام
و فوقانی لیکن در قاموس ... و غیره بمعنی کمر نوشته و در منتخب بتشدید با عربی ... بتخفیف
بمعنی کمر و کلته در سیوری و غیره بمعنی جوالدام برده و بعضی جوان میز کار مه براورده
و بمعنی خنکا که کنک بعلم کاف تازی و فتح نون و فوقانی میز کوبند خرچرا در رساله ... که از این
سازند و ندانم در اینجا بمعنی مهملة بوزن فرمون لیکن در منتخب اللغة فرجون بجیم تازی است
و در یکی از نسخ رساله بصاد مهمله در هیچ کتاب و لغت یافته نشد بمعنی مهمله و شدید سین مهمله میز اده
کما فی القاموس ... بندیکه کسی را کرد روانه جائی شود یا جائی باشد بدبند یا لفوسند و نزدیکه
... واحنه را مقرر طلب نمایند و بندجرمه بفتح جیم فارسی و سکون را مهمله و میم لیکن جرمه بخصوص
... ان است بدانکه لفظ جرم بجیم تازی لفظ عربی و فارسی است و فارسیان بجیم فارسی نیز استعمال
کنند اگرچه عربی دانان احتیاط نمایند بر ین لغة بر لفظ که در عربی بکاف فارسی خوانند نیز صحیح باشد
و این نوعی از تصرف است دریافت اینمعنی بعد عمری میشود ... از یکدفعه خواب برآید
سونانک سین مهمله و راء مهمله و سید و نون بالف کشیده و فتح نون دوم و کاف و بعضی سونانگه
بمعنی نفسی که نوبتی برآید کفته اند ... لفظ هر دو یک هم اند و در عرف حال صغیر خواب کویند
... سندان در دفتر دوم سراج اللغة مرقوم است و کرشن و کرشنه بکسر کاف تازی و سکون را
مهمله و شین ... در رساله ستک بجای این بندتبون و باء موحده و یاء معروف و
قاف این خطا است چرا که خشت پارچه ... که در ... بنان دوزند و بمعنی خشتک سراویل

ولفظ نوید را مجد الدین همگی قوسی بواو ماضو[ع] رض است و غلط میداند
پیش او بواو ماضو[ع] رواست چنانکه در [illegible] نوشته ام و بعد ازان معلوم شد
که بواو ماضو[ع] و معدو[د] هر دو آمده اول چنانکه مثنوی جامی گوید [illegible] هر یکی را خویش
کندم خاست [illegible] خرید کندم را بخود آراسته است و دوم چنانکه یزدی گوید
[illegible] نرسم آشته ام جو خجلت برآورد خوم شود چو برق زند بر خود
رساله [illegible] آهنی که بزرد آزمایان بر سر دارند و آنرا ترک نیز گویند مقفر یکسر میم
لیکن خول در هندی بمعنی خلاف است و بمعنی مغفر لفظ خود بدال مستعمل شود و در
لفظ فارسی است چنانکه بر زبان داران پوشیده نیست [illegible]
داود در رساله پدر رجد پدری نیز گویند لیکن این خطاست و صحیح جد مادری
پدری است چنانکه قوسی و صاحب برهان نوشته اند [illegible]
بدندان گرفتن کنایه از کمال عجز و زنهار خواستن خس بدهن گرفتن کافی کتاب اللغات
و تحقیق آنست که این رسم هندوستان است در حالت عجز و زنهار خواستن
چنین کنند و خود را گاو و نمایند چون گاو کشی در مذهب هندوان گناه عظیم است
خود را در حالت اضطرار متصف نمایند و ایهام در شعر نظیر امیر خسرو و محمد قلی
سلیم دیده نشده و باتباع این دو استاده فقیر آنرا و نیز در بعضی اشعار خود
آورده و این اگرچه ترجمه لفظ هندی است اما بر قادر سخن جایز است از روی قدرت
نه از راه عجز فافهم [illegible] راضعه برای مهمله و صاد معجمه و عین بی نقطه
در رساله مرضی سبیه بداغ برص که در اندام آدمی ظاهر شود و بتازی قوبا بقاف بواو
رسیده و بای موحده خوانند در فرهنگ بفتح واو و سکون رای مهمله و فتح دال و نون
لیکن داد خود لفظ فارسی است چنانکه صاحب جهانگیری و سند آورده پس از عالم
توافق باشد و لفظ درفن در رکب مشهور نیست [illegible] انکور خشک که مویز
نیز گویند زیب بزای معجمه بوزن جیب بدانکه غالب آنست که دانه در اصل
تاک باشد که دال و تا بهم بدل شوند غالبش دانه در ثمر و تاک در درخت
استعمال یافته باشند پس از عالم توافق باشد و الله اعلم [illegible] آنچه از آدمی
حاصل شود از عالم زر و نقره و سرب و امثال آن و نیز منی و نطفه بمعنی اول [illegible]

باسرو

بکسر خا و لام و تشدید ذال [illegible] بمعنی دانه و آب ست و مجازاً بمعنی
نصیب و قسمت نیز آمده و [illegible] بمعنی انجور ست بمد و بهای موحده و آلبشخور
بزیادت شین معجمه قلب آنجور شین و [illegible] آب شخور شیر که بتازی مصدر بفتح جایی
[illegible] دال و غیره دارد بکسر نخین معجمه و هر دو رای مهمله و نیز و هبوط
دریا که عرفات و بتازی لجه بضم لام و تشدید جیم خوانند [illegible] آنکه طفل را
شیر دهد و بتازی مرضعه خوانند بضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه
و نخین مهمله دایه و در هندی دائی نیز گویند و چون دائی و دایه و دای نزدیک
هم اند ظاهراً از زبان تواند باشد [illegible] زنی که بچه از شکم برآرد و بیمارند
بازاج بهای فارسی و زای معجمه بالف کشیده و جیم فارسی ماماجه و بتازی قابله
بقاف و بای موحده گویند لیکن بازاج بمعنی مرضعه و قابله هر دو گفته اند و بعضی
این را حفظ دانند اما اول اقوی ست و دندان دانه معروف که برنج ازان برآید
و شالی نیز گویند سلتوک بفتح شین معجمه و سکون لام و فوقانی بواو رسیده
و کاف [illegible] پنهان شده بقصد کسی کمین کردن و تحقیق لفظ کمین در
سراج اللغة مرقوم ست و انیقم مردم رادمی که چوکی گویند و بفارسی کمین دارد
انکه روی چنبری پوشند تا عرق کنند مغمول بغین معجمه بوزن مفعول و از آب تر
آمده باشد مثل دیوار یا سقف برسر آمده [illegible] شخصیکه لغت را لغت
دیگر بیان نماید و ترزفان بفتح فوقانی و سکون رای مهمله و زای معجمه و فا و نون
ترجمان بفوقانی و جیم معرب آنست و بعضی ترفان نیز بدینمعنی آورده اند
و این را اگر باشد مخفف ترزفان خواهد بود [illegible] نباتی که تخم دارد و بی میوه
ست تانوره بهر دو فوقانی و واو و معرب ورای مهمله و بتازی جوز ماثل بجیم
و بدای معجمه و میم و کسر ثای مثلثه خوانند لیکن غالب آنست که تهوره و
تانوره چون نزدیک بهم اند از عالم توافق باشد [illegible] زبان که بتازی
خشیم و لخم خوانند و گاه غالب نمودن خود بشر بسی و سخنهای تهدید و تنبیه
بعقده کاف و تازی لکاف فارسی و فوقانی بالف کشیده و نون و رای معجمه بیارسیده
[illegible] رسانه گفتگی را میز بکاشکاف شده باشد خفوق بخای معجمه و فا

بعنی تشی از اسپ هندو نیاورده پس لغو صحیح مراوف ... در کا کلدس است
چنانکه در کتب فرهنگ است و نیز سید ترکی و تازی بجاست مطلق اسبی که ما
و پسران آن نیز ... هم باشند و بر قیاس است اگر شش دولتی در رساله
لکد بدون اسپ بدو با بیکبا جفیه بجیم فارسی مفتوح و سکون فا لیکن بمعنی
دولتی جفته بضم جیم تازی است چنانکه در کتب معتبره است وجوهر کلمه نیز
دلالت دارد ... در رساله آنچه در کنت زار مثل صورت شیر و امثال آن
راست کنند و نقب سازند و بتازی محل گویند هر اسه بضم اول لیکن در
منتخب اللغة بدیمعنی خیال آورده و همچنین در قاموس مستفاد میشود و
و نیز هراسه بکسر اول هست چنانکه در کنز اللغة آورده و قیاس نیز میخواهد
و نیز دهوکا دهندی بعنی مطلق قریب نظر است که ازده و زنظر می آید و در واقع
چیزی نباشد ... در رساله که تا رو دو تا ده باشد و اکثر حمالان و فقیران از آن
جامه سازند مستام بضم میم و سکون سین مهمله لیکن دهوبر انچه مستعمل هندوستان
است جامه سفت سطبری بود که آنرا دو تا دو زند و بو ضعی که مرقوم نموده
مرسوم نیست و لفظ مستام در کتب مشهور مثل قاموس و غیره نیست
و در کتب فارسی نیز نیست دهوبر در رساله جانب آدمی که وقت کشیدن
در اعراض آنرا گرداند عطف بکسر عین و سکون طای مهمله و فا لیکن در قاموس
عطف بمعنی جانب هر چیز است پس خصوصیت آدمی بیجاست بدانکه آدمی را
شش جانب است بالا و پائین و پیش و پس و چپ و راست را بهوی
خوانند بجا چراکه پهلو در اصل بمعنی تهیگاه که بهندی کوکهه گویند ... در رساله
ترجمه است شیر دارکه بعضی از زنان هندو دست و پای خود را سوزن زده شیر آنرا
بخالهای دیوزند تا جای مذکور رنگ کبود پیدا کند مغلاج بمیم بکسر و سکون فا
بجیم تازی و ظاهرا غیر کیا بسین معجمه بیا رسیده و شوسند بسین معجمه بود و
رسیده بسین مهمله موقوف و فتح بای فارسی و سکون نون و دال بتاء
مثناة فوقانی خدا داماد و اینکه گویند فلانی داماد فلانی است بمعنی شوهر دختر او
است و در ... در رساله مشهور و بتازی مجره گویند بکسر میم و سکون

را دیوانگان را جتبانی و [illegible] و خورد را دیوانی خوانند [illegible] فارسی
هر دو را یاری یعنی [illegible] که یاری بمعنی دوزن که در نکاح یک کس باشند بعضی گفته اند
[illegible] که از زمین پیدا شود و چوب و از نیهای دیگر را ضایع کند
بوک بدل بیا رسیده و ظاهرا دیوک و وبوک یکی است از عام توافق و بعربی
رضه خوانند بفتح الف و ضاد معجمه با [illegible] که بعربی ریش
که زیر لب پایین روید و ریش بچه و تبازی بسفغه بعین مهمله و بای موحده
وف و قاف بوزن مدرسه دارد [illegible] آنست که اسپی در منزل یا پیاده مسافت
دو سه کروه نگاهدارند تا خطوط و احکام سلاطین و امرا دست بدست زود
بجای برسد و سکدار بفتح الف و قیل بکسر و بعضی بضم گفته اند و سکون سین
مهمله و دال بالف کشیده و رای مهمله مجد الدین قوسیه اسک در بعضی شخصی
گفته که بران اسپ سوار شود زیرا که اسپ مذکور را اسک خوانند و اسکدار
داغ دار باشد و صاحب برهان بمعنی قاصد گفته و در سامی فریطه که قاصدان در آن
مکتوب نهند و انیقم قاصدان را بایام تجمانی نیز گویند [illegible] ورقی از نقره یا طلا
یا ملمع که در زیر جواهر مرصع کرده نهند برای جلای بدنک یا رنگ کردن [illegible] فوه بضم فا و
واو مشدد و و برق مزین نگین و سندان این هر دو در دفتر دوم سراج اللغة مرقوم
است [illegible] در رساله در حق کلان برک در هندوستان که اخلش و بله نیز
گویند بلاس بجای فارسی مفتوح لیکن نوشتن انیقم الفاظ ازین مرد حق [illegible] محل
تعجب است زیرا که ڈاک و بلاس و بله هر سه یکی است و لفظ هندی و بلاس در نارس
بمعنی جامه درشت و خشن است که فقرا و غربا پوشند و تحقیق بله در سراج اللغة مرقوم
است و لفظ اخلش در کتب مشهوره نیست [illegible] در رساله کیاهی که مردم غربا
[illegible] چارپائی بافند و تندانه بفتح و سکون نون لیکن انبری در سروری خانه کی
که بجهاز پوشش خانه بر هم اندازند و کل و کاهل اند انیده [illegible] در رساله قطار
[illegible] که تبازی تلب بضم فوقانی گویند چوق نیز همین حالت دارد پس در بیان
[illegible] باشد [illegible] در رساله گوشت پاره که شتر پاسه بوقت مستی از دهن
[illegible] شقشقه بکسر شین معجمه و قاف زده و نون و قاف هر دو مفتوح لیکن

وده منظم الطریق و لفظ جاده را فارسیان تخفیف بعضی لشانزک
مدوله گفته مسافرین بر زمین بدانسوده راست نمایان کنند و بهندی لیک گویند
ریچه بهندی در اصل بمعنی خطرات آن مسافت باشد هر دو یا در وقت
وقف بکنند خطوه بخای معجمه و سکون طای مهمله و فتح واو گویند کام بلغات فارسی
مرغی که آب از چشم همیشه روان و بتازی دمعه بفتح دال مهمله خوانند
در رساله ظرفی از چوب کروی سازند و آنرا چاشدان نیز گویند کرسان بفتح اول
تازی و رای مهمله ایکین چاشدان را ارباب لغت بمعنی صندوقچه مان گفته و آن مخفف
چاشنیدان ست بمعنی چیزیکه طعام چاشت در آن نگاه دارند لهسر بفتح لام و سکون
زیرا چه ڈلیا و ندوقچه نیست لیکن فارسی صحیح آن مسدبوده باشد گوشت بکسر
بضم بای موحده و سکون کاف تازی و سین مهمله و تازی تکه گویند لهذا تکاک
بفتح حرف بمعنی تکه فروش آمده فردی در اصل بدال بهندی بکسور و لام مبدل
نام قدیم شاهجهان آباد بود که بدال مهمله مبدل ست و دهلی معرب آن در رساله
پیاده کوتوالی چلوار بکسر جیم عجمی و لام ساکن و واو و الف بیار رسیده و رای مهمله و آن
خطاست بدو وجه یکی آنکه ڈنڈا بمعنی مطلق پیاده که توالی نیست بلکه پیاده قاضی ست
که معین شود باهتمام بازار و نیز چلوار بجیم فارسی و رای مهمله تصحیف ست صحیح چلو
ست بکسر تازی و رای مهمله و لفظ جری که چلو زاماد آنست چنانکه در سراج اللغات و
و نیز در رساله مذکور چاو و یکدیگر بسر شین بیان نهند و سر دیگر بر سر اند ازند و بهنات
زمان نمودست ساره بسین مهمله بوزن جاده فقیر آنرا گوید اگرچه در فارسی ساره
بمعنی نوعی از فوطه و سرزنشته اند که از بهند آرند و در شیراز از آن لباس سازند و
بسند و ستان ساری خوانند نشته اند لیکن نوعی ست از پوشاک مخصوص زنان هند
ی و کپن و سلیده ظاهرا چنانست که بهندی ایشان سیلا گویند و احتمال دارد که ساره
سیلا باشد که الف اول یا مانده و راللام و الف دوم های مختفی چنانکه
در او غره و دیگر الفاظ بهندی نهند مثل بنگاله و بنگالا و سلیده پارچه ست که لباس زنان هند
بسازند بخلاف ساری که هر کز مرسوم نیست و لیب فرب لفظ هندی است و اعتماد
بعلم و دیانت او در رساله [illegible] تر از و کیست و قرائن بر آن هندی [illegible]

ندیده باشد لیکن وندی را خاصیت مخصوص تراوندیست یعنی دسته که
شد بچیزی مثلاً دسته باوزن و غیره و نیز بودن آن از جوب ضروری نیست
ارسس و برنج نیز هست از ندوهم در سال وندی نراوزی بود نیز ب یک پله دار
باشد و یا نب و یک بمعنک از شناهین آویزند کمان لحاف و بای موحده
آنست که وندی در اصل بمعنی سالی سهل است که بالکل و نمر پوسته باشد و بسبب
بداخت پوسته باشد بعد ازان بمعنی شاهین ترازو دسته باوزن وغیره شهرت
گرفته و همچنین بمعنی کمان که قیان لحاف و بای موحده مشدد معرب آنست
در رساله تاوان عزم بضم عین معجمه و رای مهمله لیکن وندعام است و تاوان خاص
زیرا که تاوان داون خاصی است در عوض چیزی تلف شده و برچیزی که حاکم از رعایا
بحساب کرد اطلاق تاوان نیاده او واوندگویند و غلاسی صحیح ان ترجمان است
و فعل مذکور را کیراندن گویند بکاف فارسی بیار سیده و رای مهمله بالف کشیده
و نون در اصل هندی وند بمعنی تعذیب و تعزیر و جزای فعل بدست که بفارسی
باد افراو باده غراه و باد غرهمال و نیز در تاموسهت الغرم یا یزم اداو در بنصورت
اعم باشد از وند چون غرم بر قرض نیز اطلاق کنند لهذا غرم قرض خواه و قرض دار هردو را
گویند وند را بکیر از طرف جنوب وزد با فرودین بضم غا و رای مهمله و واو مجهول
و دال بیار سیده و نون اگر چه با فرودین با و صبا و بمعنی باد شمال گفته اند لیکن هر دو
غلط است صحیح باد جنوب است و مقابل آن باد برین که باد شمال است از جهت که
قطب شمال نمودار است و قطب جنوبی دیده نمی شود و بوتاکی در رساله دهلی
باشد کوچک که بازیکران و مسخرها در زمستان در محافل بازی و در محافل نوروز خود را
سیزه نیز خوانند تشنک بضم قوقانی و سکون نون لیکن تشنک اگر چه بعضی بمعنی
دهل کوچک گفته اند لیکن تحقیق چیزیست که بازیکران در رقص
اهل التحقیق لهذا انچه نزد حرفهای هندوستان چیزی باشد و رازم
دوپوست بود و در بغل گرفته نوازند آنرا نج بکاف عجمی خوانند و دهل
پوست باشد و مخصوص بازیکران و مسخرها بیشتر اکثر ارباب سماع آواز
و نیز آنکه نوشته که آنرا تبیره نیز گویند هم خطاست چرا که تبیره کوسی و

روز جنگ نوازند و دلیلی از سازهای جنگ نیست و دلیل شخصی که آب فرو رود
بیاورد و غرقه و نیز طوفان آب و سیل نیز یکی بنوشتام و درست شده است مدار
صاحبی انگار بفتح الف و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و رای
مهمله مفتوحه و باصطلاح دفتر پادشاهان کسی را گویند که سگ را تیمار کند و نگاهدارد
سیبان بفتح سین مهمله و بای موحده و سه نقطه زیر آن و نون و الف و نون دیگر
و بعد از آن باشد عنوره بغین و واو و مجهول و رای مهمله و هاء در رساله جانب آدمی
که وقت کشتن و اعراض از آن را گردانند عطف کسر عین مهمله لیکن این سهو است چرا که در
و نصل دال مهمله گذشته و تحقیق آن نیز گذشت و در رساله چوبیکه بدان
گوید و آن چنانست که چون پاریک سر آن نهند بزور آن سر دیگرش بلند شود و
چون بردارند سر دیگر بر غله خورد و نوعیکه پوست از غله جدا شود و دلک بای عارت
و کسر دال و نون زده و کاف فارسی لیکن دهنکلی عام است زیرا که بر چوبی نیز اطلاق
کنند که بر لب چاه کم عمق نصب کنند و بطرف پائین سنگی یا کلوخی گران بندند و بطرف بالا
بار سنگی و دلوی بدان هر گاه خواهند که آب بر آرند و سر بالا را فرود آورده دلو بچاه اندازند
و چون پر شود بگذارند که چوب سبک راست ایستاده شود و دلو پر از گرفته خالی از آب
سازند و نیز چون باشد که از وی نقبه بسوی که قسمی از غوره که اهل هند خصوصا در
روز عید فطر از آن سازند و بمعنی دوم عربی هم مستعمل است و آن از اسباب قلعه
گیری نیز در قدیم بوده و بمعنی اول دلک بدون لفظ پا نیز آمده ابو طالب کلیم گوید
بگون نشست چو از ره سکندری برداشت بچوب دلک تو گوئی سوار کشته کلیم
و در رساله کلوخهای کنده و بزرگ که بیشتر در زمین شده بار کرده باشند و از ان دشوار
گذر توان کرد و بر کلوخ چه دلو بعضه کلانست لیکن این تفسیر خطاست کلوخی که مقدار
نیمه ده باشد نیز اطلاق کنند بخلاف دلو کلوخ [illegible] گره آسان کشائی که
[illegible] و از دار و غیرها [illegible] بیکدست کشاده شود و انشوط بضم همزه و سکون
نون و شین معجمه بوده و سیده و طای مهمله [illegible] دلو ایکه پیش دروازه و حصوط سازند
و آنکه در خانه از و غوار شود و سازد مال و راه و سین هر سه مهمله بوزن در رساله
سازد و هم بست هر عارتیکه همین قسم پیش دروازه قلعه سازند نیز اطلاق کنند

بر ضرف ژیوڈہی باب [illegible] المہملہ وانکہ بود بیاز قذرات رصاص بکسر ای مہملہ
و بہرد و صادی مقطہ قلعی دارز بکسر و سکون رای مہملہ و زای معجمہ بیاد سپید
نیز معجمہ [illegible] در رسالہ تودہ غلہ از کاہ پاک کردہ در خرمن جمع کنند بفتح جیم فارسی
و سکون میم لیکن اول بعضی بجیم فارسی گفتہ اند و بعضی آخر بچیم فارسی [illegible] و ہر دو
استعمال دارد و پیش بعضی ہر دو چیم تازیست و ہمین اقویست و بعضی تودہ بیاز
کاہ پاک کردہ نگفتہ اند چنانکہ پاک کردہ را خرمن خوانند و صاحب رشیدی خرمن غلہ
پاک کردہ آوردہ [illegible] در رسالہ آنچہ از پردہ سر بیرون شود شعبہ بضم شین معجمہ و
عین مہملہ و این محل نظرست زیرا کہ مقام و پردہ و شعبہ اصطلاح ارباب موسیقی دانست
ہست و راک و راکنی مصطلح ارباب موسیقی ہند پیش الیشان شش راک و سہ راگنی
ست و سبب آنکہ شش سہ و درا ماوہ مقرر کردہ اند تا حال بر ما ظاہر نیست و برای اینہا
چہار بضم بای فارسی و فوقانی منقوطہ و رای مہملہ کہ بمعنی فرزندست نیز قرار دادہ اند و بتر
ہم بسیارست و تطبیق دادن ہر دو بجاست [illegible] جملہ آلات بینہ و دران مثل بخار و سنہ
و سند آن آہنگر و امثال آن افزار کہ صیقل او زار لوہاوہست لوہاوہست و افزار بمعنی
آمدہ [illegible] زن شوہر بیوہ مردہ و بتازی عزب بفتح عین مہملہ و رای معجمہ و بای موحدہ نیز
کہ بندرای [illegible] در رسالہ کلی بزردی مایل و خوشبوی ہا مانند کل زنبق و اکثر و اغلب در دیار
ہندوستان بود فاغرلیا و عین مکسور لیکن صاحب قاموس فاغرہ و فاغنہ بمعنی
کل چنبا و قوسی فاغرہ نوعی از عطر و فاغنہ کل چنبا و بعضی فاغرہ کتاب ارجنی گفتہ
اند و تحقیق آنست کہ فاغرہ اندہست خوشبو و فاغنہ کل چنباست و بعضی کل
چنباست و بعضی کل چنبا کہ بوی خوشبو ندارد و تصحیف و تحریف [illegible] دانہ کہ در اچار
و غیرہ اندازند بر دل بفتح فای و سکون رای مہملہ و دال مفتوح و لام صاحب رسالہ قبچی
بقاف و بای موحدہ و حای مہملہ نیز بمعنی آوردہ و بفارسی سپندان بکسر سین
مہملہ و بای فارسی و سکون نون و دال مہملہ بالف کشیدہ [illegible] در رسید
بضم کاف تازی و سکون زای معجمہ و فاقیر بقاف بیاد رسیدہ لیکن در کزف اختلاف
ست صحیح بمعنی سوداست کہ زرگران در نقره کنند و تحقیق آن در سراج [illegible]
مرقوم است و قیر در قاموس چیزیست سیاہ کہ کشتی ہا و جہاز را بدان اند

ست بهر طریق زان صنعتی ست سفید ایای بزردی سفیدان آن ماکه
و بسم الله علیه و آله در رساله سوزن زدن و استره و آرینه زدن بیاآمیا
چو عبکه نشان آن بوقوع آید آزدن بمد و ترای فارسی لیکن را بنا مخصوص بآزدن
ست و استره زدن را باتهنا فد همهای آنرا چنانچه گویند و بعربی حجامت و سوزن
زدن را کوونا بکاف فارسی خوانند دست افزار صحافان و موزه دوزان
و سراجان و امثال ایشان که پوست را بدان سرایند و بر تنگره و مکسر نون و سکون
سین معجمه و کسر کاف فارسی و بتازی ابره بفتح همزه و کسر و سکون رای معجمه خوانند
آزردن کاه و خوار بضم خاء معجمه و واو و بالف کشیده و رای مهمله و هاء که در کلام سعد
کاه بر خوار بود معنی مهمله بر آورد کاه و اطلاق کرده شد طرف لطف ست بمعنی مراد
که مراد ازان خورد و نوشیدنی ست و بیت و عقده از جوزیر قمر که خسوف و کسوف
قمار و ماهتاب بدان تعلق دارد و ران سر دوم شامل ست یعنی از دمای دبتازی
رأس و ذنب خوانند یعنی سر دوم و جبر بر کوهیکه ماهی خورد و لعاب او پازهر ست
مارخوار بجای معجمه و رای مهمله را در رساله نانخوردنیها گرز شیره که از شیره جولای
و کدو و جغرات انداخته سازند سیکاب بفتح سین مهمله و کاف فارسی مضموم و خا
ست نانخوردنی که از نمایت و شعب سازند و در فصل شانزدهم معجم آورده شد
سیرهای شیرکه بدوغ ریزند و در جبر گویند و دوغ بهم آمیخته نه شب زیره و نان
داخل کنند و بعربی شیراز گویند و رایبه هندوستان ماستی ست که غرول سوده
دران داخل کنند خواه رشته یا ریزه کرده دران بسازند خواه نسازند خواه نشیره و دیگر بهر حال سبک
غیر رایبه ست و رایبه نزدیک ست ماهوزی که اکثر نانخوردنی مردم بوادیان ست
و بعضی آهوری بمعنی خوردن گفته اند چون خوردن داخل طعام مذکور میشود و میتواند
باشند و تو ند بمعنی که صاحب آن وقت شب چیزی نه بیند شب
کوری و بتازی عشا بفتح عین مهمله و شین معجمه خوانند و تواند تاخت کردن بر دشمن
و وقت شب شبخون بجای موحده موقوف و کسر آنی هر دو جائز ست و در رساله
خانه که فواحش دران سکونت دارند عادر بزای فارسی و عین معجمه لیمر
ده بمعنی اصطلاح شده و جهان آباده ست بلکه اهل او ست که این معنی را اکثر

ـ ر زنگ احمای باشد و او در اصل رجوا زده جای بودن راجه هاست ظاهرا
بودن این مردم را بسبب که دهیت نام آنها قرار میدهند چنانچه
میباشد بدین نام یاد میکنند و نیز زغاو بواو و بدینقیچ در جهانگیری
زن واحد و چون هر دو سند ندارند و صحیح زغاو بواو و مهمله بواو در سیه
دکتب رزغا بمعنی زمین شیاره کرده باحراز نگ برآورده و داونت مثل زنجو اول
بسبب کثرة فعل دوم از جهت آنکه فعل شنیع موجب روسیاهی است بهر دو تقدیر
بضم اوست ر در رساله دو تخته بلسبک کرده باهم که قرآن مجید یا کتاب
بران گذاشته خوانند کرج بکاف فارسی بیار سیده و فتح رای و خای معجمه دس
لیکن رحل لفظ عربی است بمعنی پالاشتر بمعنی چوب مذکور و در فارسی نیز آمده
در بنصورت آوردن آن بحساب است و لفظ کساح را کتب مشهوره لغت
نیست دواج چو بیکه مذاقان پنبه را بدان کرد کنند شنقش بفتح شین معجمه و سکون
قاف و شین دوم نیز معجمه و آنکه در رساله شین مهمله کفته خطاست رسول بیار
که در اول بضم دال نیز گویند جس بضم خای معجمه و سکون جیم و سین مهمله لیکن دل کرهی چند است
و در معالجه از قبض بعد بیماری پیدا شود و بعضی گویند مرضی مانند کزه که در شکم بهم رسد
و مهلک باشد بهر طریق نیز رسولی است و نیز مجس بشین معجمه بدل جیم که بجیم فارسی است
و نیز مغول بدال و میم تو توصیف بوزن تراغول و بتازی صلعه بصاد مهمله و لام و عین
بی نقطه گویند و دوائی که برای دفع مرض چشم بکار آید و بتازی حصنص بضم حای مهمله
و صاد معجمه و صاد دوم نیز معجمه و بعضی بفتح دوم کفته خولان بفتح خای معجمه
آب ترا و بدین و شنقش بکسر شین معجمه و سکون فا و بفتح رای مهمله در هندی ریهان را
گویند دسن بمعنی از افشردن شمری یا برکی یا بخی برآید افشره بفتح الف و سکون فا و ضم
شین معجمه اکثر اطلاق افشره بر افشرده انار است و عوام بسله بیای ولام و نون
تحقیق البسله در سراج اللغة نوشته ام صدل سرخ
تنکی کردن در خرید و فروخت بکسر بضم میم و کاف عربی لیکن تحقیق آنست که
میس ایالة مکاریت چنانکه در رشیدیست و منتخب اللغات بفتح آورده و الله اعلم
ماخوذ از بس بمعنی تنکی کردن در بیع و شراء و نیز تنکی و نفروخت را رکاوی

نوشته و نه لکه بر تحقیق آلت کیجا را بمعنی که شهرت معنی یافته [illegible]
عرفی کوید [illegible] چون لام بر لشیم هم بر خویش تنند ریشت
که در کنار و دریا و صحرا باشد بخلاف سی ریگ و بعربی رمل بفتح رای
ولام و بیای معروف رسم و آئین و نیز در رساله خلاطی که [illegible]
دیگر برآید پس اگر غلیظ باشد غلط و اگر دقیق باشد فهیم و اگر نه نیک باشد
گویند خام بکسر خای معجمه لیکن در قاموس و منتخب اللغات بخای بنقطه
و فهیم بدال معجمه بوزن فعیل بمعنی آب بینی ست مطلقا خواه رقیق
شفاف و خواه غلیظ و آبی لغیف بنون و یای معجمه بمعنی خلط خشک
تلیس در رساله پوشیدن و دریغ آوردن با کسی در قدر و مرتبه هری بکسر هم
و رای مهمله و یای مجهول لیکن هروی بدو نقطه بر شیوت فرسیده مرا اگرچه در کشف
اللغات آورده و زیرا که هری اماله هرات ست که در عربی بمعنی جهان و خصوصیت
آمده [illegible] خاکی شود که بکار کاوران آید و در فارسی نیز بدین معنی ست غالبا
اینجا بیای معروف ست و در هندی بیای مجهول [illegible]
در رساله زبانی که دو کس باهم قرار دهند و چون سخن گویند دیگری نفهمد لوتره
بلام و واو مجهول و خوقانی موقوف لیکن هر زبانی که چند کس قرار دهند ذکری
نیست بلکه زبانی ست مخصوص و معروف چنانکه بزبان دان پوشیده نیست
و رتبل آن باشد که سر انگشت در دهان خونهند و به تندی قطع نمایند تا صدای
بلند پدید آید و این اکثر عمل کبوتر بازان ست و در هنگام پرانیدن کبوتران سافوة
بسین مهمله و فا بواو لاهوت لیکن در فیل بلام تصرف هندیان ست چه
در فیروز و بعربی بمعنی بانگ کردن آمده [illegible]
که چون دو خواهر در نکاح دو شخص باشند آن دو [illegible] شخص مذکور بهند
یاشنده و در هندی هندوستان بمرتبه گویند اگرچه فاسد بنظر می آید لیکن
آن در کلام استادان بنظر نیامده و بعضی گویند فارسی هم و اما دست
سنف بکسر سین مهمله و سکون لام و بتر کی بخای معجمه و سکون
معجمه خوانند سوت کاهی و در رساله پسر شوی از زنان دیگر پسندد بضم

نیز خوانند [illegible] بیار رسیده و چون [illegible] و [illegible] لفظ
شاید از عالم توافق باشد [illegible] مرضیکه پیش هندیان در [illegible]
و بلغم بلیک دفع جوش کند و بحرکت آید و بعد تحقیق معلوم شد
که بعربی سرسام گویند سنسکرت بسمی ست سوخته که آن را روی سوخته خوانند
و ظاهرا سنسکرت با بضم غلط هندیان ست و لفظ صحیح آن روسوخته و راسخ برای
مهمله بالف کشیده و سین مهمله و خا و فوقانی و روا ستخ معرب است و ظاهرا راسخت
و روخته یکی ست چرا که حرف علت باهم بدل شوند چنانکه در [illegible] سراج اللغة نوشته
پس راسخت مسهل یا مجفف خواهد بود [illegible] در رساله ربیر در از جمله
و سکون غالبین در ربیر دری و غیره مطلق نگفته در نوشته اند سنسکرت در رساله
غیره که بهکیان وقت شام نوازند و ضع بواو و دال مهمله مرد و مفتوح و جیم مهمله لیکن
و ضع در اکثر اللغة کوشش ماهی و در اکثر کتب کوشش ترجمه صدف ست و از قاموس
مستفاد میشود که مهره ماهیست که از دریا بر می آرند و بشکل خشته خرما ست و
برای دفع چشم زخم بکار آید و میشود که چیزی باشد که بهندی کوڈی گویند و اکثر
در سود و سودا بکار آید بمعنی خرمهره ست که سنگلیه باشد بلکه بمعنی سفید خرمهره
که سنگلیه عبارت از آن ست لما قوسن من حیث الاصل اعم ست [illegible]
و در رساله کلی ست که بهر جانب که آفتاب رود بطرف از و میل دارد و آفتاب پرست
لیکن بعضی آفتاب پرست نیلوفر گفته اند و در کشف اللغات ست که از هفت پیکر
چنان معلوم میشود که هر گل کبود را آفتاب پرست گویند و بعضی گویند که هر گلیکه رو
بآفتاب دارد آفتاب پرست و همین اقوی ست و نیز چیزیکه برای محافظت
از آفتاب بالای سر نگاه داشته شود خود یا دیگری بر دارند و در هندوستان یکی
از علامات سلطنت ست آفتاب گیر و آفتابی [illegible] و در رساله پارچه ابریشم
یا پشمه که در وی اشکال دلفریب جلوه و بای معروف و قالیکن منظور اهل هندوستان
همان صوف بصاد ست و آن چیزیست که جامه ازان بافند و در هند بر ابریشم زنان
اطلاق کنند هر چند بدین اخص ست [illegible] بالجمله گمان آنست زنان بغدادیه
دو نه بفتح دال و های ملفوظ و هر هفت هم نزدیک ست بدین سون یکی دو [illegible] ست

کہ پیمانہ بہ [illegible] جمیع مہملہ و دو از بیع کہ از قسم اطلاق مقید ست د[illegible] علی فقیر آن
کو بید سائی در اصل بمعنی بہ زر است کہ پیش از نقد خواہ بطار[illegible]
سواد و معاملت و برزیگہ پیش از ادراک و رنگ و رقص بمطلب و غیر[illegible]
نیز اطلاق کنند چنانکہ سائی بدنامی و اطلاق پیمانہ بر اول و سیوم مطلقا شایع
ہر نقد بود ارباب فرہنگ پیغان بپای فارسی و یای مجہول و عین مہملہ بہ جیم
چنان آوردہ اند و در کتب عربیہ بمعنی دست زدن و رکاری و باسبی و تحقیق آنست
پیغان بنون ست سکان بکاف فارسی مبدل آنست یا بر عکس و فخار مد
ن پس پیمانہ اگر آمدہ باشد بمعنی پیمانہ مذکور خواہد شد و اہل لغت را تصحیف
و پیمانہ واقع شدہ و آنچہ در رسالہ بمعنی سائی ست مطلقا نیست بلکہ بدیمعنی
پیش دست ست بپای فارسی و یای مجہول و شین معجمہ کہ بعربی مقدمہ خوانند بقاف
و دال و میم بوزن بندگرہ یعنی سنگی مدور کردانند و تیغ و خنجر و امثال آن مدان
تیز کنند و بفارسی چرخ گویند و عمل آنرا چرخ کردن گویند و تیز در فارسی سان کہ
فسان ست بمعنی مطلق سنگی کہ خنجر و کارد و تیغ بدان تیز کنند آمدہ و بعضی بمعنی
چرخ مذکور فارسی گفتہ اند سانتہ در رسالہ کیاہی کہ بزمستان در مساجد افکنند
و از و حصیر بافند و مردم غربا فرش سازند و درخ بدان مہملہ بواو رسیدہ و خالی کہ
سانتہرا بمعنی مطلق فرش خواب غربا ست و درخ کیاہی ست کہ ازان بوریا بافند
و آن ظاہرا ہمان ست کہ بہندی کوندن یا سنبلہ خوانند سابن در رسالہ بتازی
صابون گوید بر ہون بقحہ بای موحدہ و سکون رای مہملہ و نونی بواو رسیدہ و نون
و نای ملفوظ لیکن صابن ہمان صابون ست کہ عوام سابن خوانند سلبونی در رسالہ
شیرینی مدور بسیار سفید قرصیک بضم قاف و را و صاد ہر دو مہملہ لیکن در
کشف اللغہ غیر صابونی آوردہ ست تو در رسالہ عکندم بریان کردہ [illegible]
فارسی و سکون سین مہملہ و نون و قافی و بتازی بلقان خوانند لیکن بلقان ترکی ست
کما فی الرشیدی و بعربی سویق بسین مہملہ و قاف بوزن فعیل خوانند سالق
بہ ہمراہ نان و مشکہ خورند و بتازی ادام بکسر ہمزہ و دال مہملہ بالف کشیدہ و میم
نامفورش و ترنانہ بفوقانی و دو نون بوزن سرنامہ و بعضی ترنانہ بنون [illegible]

وتشدید میم ده و واو معروف لیکن خزول در کتب معتبره بضم
و بوسین و سد شیدی بتخفیف کزاوعمو در انیز گویند و به تشدید
که در بربای مستعد باشد و فارسیان بتخفیف خوانند از جاده
و بوسین بتخفیف گفته که گویا معرب است سوده در رساله سوزنی کلان و سوزنی خرد
مسله بفتح میم و سین و تشدید لام خوانند و جوال و در انیز گویند نه بفتح خ و نی و سکون
میم و نون لیکن در قاموس بکسر میم ست و نخته در کتب مشهوره نیست و صاحب
بهار عجم بفتحتین از رشیدی نقل کرده و فقیر آنرا در هیچ یک از فرهنگها ندیده
طوطی ست مشهور و آنرا بهندی توته نیز گویند و توتی بر وزن هوچی جانور دیگر ست
دستکر خاصیتی ست نه توته که کاری بآن ندارد چنانکه سابق نوشته ام سوداستنه
ست خوردنی شبت بفتح شین معجمه و کسر بای موحده و خوقانی و شبید بدال بدل
آن سپاید در رساله بازلیت بر همین صورت و آنرا بتازی لعب السد خوانند
زیرا که در عرف کنار دریاران نهاده می باختند چنانکه اطفال در دیار ما سفالها نهاده
بازی میکنند فرق بدو قاف و رای مهمله لیکن در قاموس الغرق بکسر لعب السد مخطوط از ابن
و عشرین و صورته هکذا
و این صورت غیر بازی مذکور باشد
غایتش نزدیک ست بدان سوغات در رساله تحفه که چون از جای بجای آیند بدستان
آرند ارمغان لیکن سوغات بمعنی هدیه مستعمل ست اگرچه صاحب سروری بمعنی
راه آورد آورده و ظاهرا از خصوصیت مقام دریافته و اغلب که سوغات جمع سوغه
بفتح بمعنی حصه که غازیان در هم قسمت کنند و بمجاز بمعنی تحفه مستعمل شده پس الف
و تای جمعی یا از جهت معرب ست یا از تصرفات فارسیان عربی دان که بایشان
تصرفات روا و نیز لفظ مذکور از ان عالم نیست تا رای آن لفظ دیگر بهم باید بافت
چنانکه دنیره صاحب این رساله ست سوده در رساله پیشتر ازه همین که وبازکرده نسبته
باشد اهیته بفتح و تای بیاء رسیده و نون لیکن بسکون در عرف عام مردم جانور ست
آبی بصورت مشک که بعضی اورا خوک آبی گویند و نیز لفظ آهیته تصحیف و تحریف
صحیح اطنه بدو میم بمعنی توده همین و بعضی پیشتازه نیز گفته اند قوله در سروری بمعنی توده

گفته اند اگرچه در اصل لغة سالن رعم است از نا خورش و ترنا نه اما
مقبول خلق افتاده ساند جانوری شبیه که آنرا ریک ماهی گویند سقنقور لیکن این مجمل
را بیه ساند دیگر است و ریک ماهی دیگر و فرق هر دو جنس در هندوستان
[illegible] دانان باشد و کمال شهرت دارد و چون که در بازارها نخسته همراه ادویه ها
[illegible] هر دو یک ماهی غیر سقنقور است و سقنقور آنچه در کتب طبی نوشته اند
جانوریست که در خشکی بیضه نهد و در دریا باشد و از قسم موسمار است که بهندی او
بلکاف فارسی و [illegible] مجهول و بعربی ضب بفتح ضاد معجمه و باء موحده مشدده خوانند
و سقنقور نزدیک است بلکر گوه که جانوریست آبی از عالم نهنگ و در دریای هند بهم رسد
و سقنقور گویند در دریای مصر و سند پیدا شود چنانکه در اختیارات بدیعی است و شاید
که سقنقور بهمین باشد زیرا که آنهم در خشکی بیضه می نهد و مثل موسمار بود و الله اعلم بحقیقت
الحال [illegible] در رسایه بودن آفتاب در برج سرطان سی و یکروز تیر بفوقانی بیاریده
باء مهمله لیکن تفاوتی دارد چنانکه سابق مذکور شد [illegible] در رساله آمیختن
چشری و دست زدن بی آنکه می نسبر شند خوابیدن و خیابیدن بدون و اوقانیه
مصطلح اطباست آن ست که چیزها در آب یا گلاب و امثال آن انداخته نگاهدارند
و بتازی نقوع خوانند [illegible] در رساله آلتی که از چرم و گاهی از چیز دیگر سازند و زنان
مکث و قحبان بکار برند شنگ بشین معجمه و فا لیکن شنگ بدنیغ در کتب مشهور
نیست آری در کلام حکیم شفائی سنگ بسین مهمله و سکون فا و فوقانی بمعنی
قضیب دیده شده چنانکه گوید [illegible] یا بسنگ بالا بلند من بنشین در کتب لغت
مرادف سبورا فجا جنگ گفته و در عرف اهل زبان گیر کان بیای مجهول و شین
معجمه است و نیز در فارسی سابورا بزیادت الف خر و مخنث را گویند [illegible] هفت
ستاره نزدیک قطب شمالی برگرداو میگردند و چهار از آن را نبات النعش گویند
[illegible] این هفت ستاره نام علیحده نیست [illegible] در حتی هندی که در هندوستان
کنار با تنبول و گاهی بی تنبول خورند و جنس ماناست بدرخت خرما اما کوچک و باریکتر
بدان باشد فوفل بفتح فای اول و کسر فای دوم [illegible] نوعی از مارغوسنرنگ پر خط و خال
که در خشت و ریگ بیابان بود و در سبزه زار باشد و از گزیدن او آزاری بهم رسد بفتح

بفتح تحتانی مفتوح و سکون عین معجمه و فوقانی مضموم و سکون
بدون نون گفته اند و این مخفف ست و بعضی بجای عین فاء نوشته اند
که تبانی مخفف بتای معجمه و صاد مهمله خوانند بفتح بای موحده
و فتح دال و رای مهمله و زای معجمه و این ظاهر مخفف نهد و زرست که عرب
و جوال و موزنیز خوانند ست بجا آشی که از هفت دانه غله مثل نخود گندم و
و جو و ماش و غیره پزند خصوصا در عاشورا دانکو با جدال بالف کنند و بکاف فارسی
بود رسیده شیدا در رساله کشتی خورد که بران نشسته یا ماهی گیرند کشتی گذارند
و بعضی زورق خوانند سندن بفتح سین مهمله و سکون نون لیکن در بعض نسخ
سنبار بی نقطه کوچک باشد بسیار جلد که اکثر دولتمندان بران سوار شوند و نوازد
نیز گویند و نیز سندن بمعنی کفش ست و بمعنی کشتی مذکور سنبک چنانکه در کتب
معتبره نوشته ست و چنین یکه بهیاتان و کاروان بکار دارند شیخ الشیوخ
و غایی معجمه هر دو معجمه سیخ ساختن و آرایش مردست خود را و آرایش زنان را
گویند تقطیع سرنگ راهی که کنده و زیر زمین سازند نغم بفتح نون و سکون
غین معجمه لیکن صاحب رشیدی گفته که ظاهرا تغییر لهجه عوام ست نه معنی علیحده باید
زیرا چه نفق در عربی بدین معنی آمده لیکن احتمال تعریب ست و نیز نفق بفتح نون
و فاء و قاف گویند و فارسیی مقرر آن آهون بوزن قارون ست و نیز سرنگ
در هند و ستان بر نکاحیت که بفارسی کرنگ گویند و این از عهد جهانگیر بادشاه
شهرت گرفته و سببش انکه کرنگ موافق روزمره هند بمعنی بد رنگ و سرنگ
یعنی سرنگ ست از مراعات زبان هندی کرنگ را سرنگ مقرر کرده اند سرزه
سرکه ست چون آن را بکشایند چون از سرور و کشیده شود قیفال بقاف یا رسیده
و فا و ظا بر او زا اصل سرا رو راست بالف که علامه سرر و گویند و لفظ سرا
بمعنی طرف و جهته مستعمل شود چنانکه سرا بالا و سرا زیر لیکن سر لفظ از فارسی
مستند ندارد و ستیه کنر نکه آنرا وطی کرده باشند در ترکی قمانکسر قاف
و تشدید میم خوانند سمزه بضم سین مهمله و تشدید رای مهمله و تحتانی و این منسوخ
بسر یکه راول بمعنی بنهان و ضم اول از تصرفات نسبت ست کما فی اقرب اللغات

صوفا در رساله چادر رنگی که بغایت تنک و نازک بود پیشتر زنان
و کرسه غالوس کنند شاره بشین معجمه و رای مهمله لیکن صوفا
بیت بلکه بمعنی مطلق جامه رنگین ست از مصدر و قید تنکی و نازکی
شاره بمعنی چادر رنگین که لباس ازان سازند گفته اند و بعضی گویند شاره
لباس سازند لیکن حق تحقیق آنست که ساره در هند رختی ست که لباس سازند
بلکه جامه تنک و باریک که جامه و دستار ازان سازند سیله بیای مجهول و آنچه پوشد
بمالست سلهی و ظاهرا سیله امالهٔ ساله مبدل ساره که سابق مستعمل بوده باشد
پشتر نیز گذشت و بهمین صورت هم رنگین گفتن خطاست و آنچه گرته فانوس ازان
سازند بنوع دیگر ست بتازی رزیایخ که معرب آن رازیانه ست برای مهمله با الف
کشیده و رای معجمه و تحتانی بالف کشیده و نون با دیان ست بتازی رنجبیل شنگرز
نشین معجمه و یای معروف و رای معجمه امام سیوطی گفته که لفظ زنجبیل که در قرآن مجید
واقع ست فارسی ست پس معرب شنگرز باشد سوکنا خشک شدن خوخیدن بخا معجمه
بلها بوی کردن شنیدن بنون و آنچه بعضی تشمیدن بمیم گویند از اصل لغت و محاوره
بثبوت نرسیده و اگر قیاس تصحیف ست از عالم طلبیدن و طلبیدن که ماخوذ باشد از سم
که لفظ عربی ست بمعنی مذکور سوان در اصل هندی شک ست که بتازی کلب خوانند و نیز
پوتهش نردبان بام مانقون بفتح نون و فتح معجمه و او رسیده و لام ساکنی
که در مقام بلند نشیند و در لشکر پیکانه و راه زن خبردار باشد دیدبان بیای موحده و
دیده دار سهاگن در رساله زنی که میان او محبت و اخلاص باشد و بعضی گویند زنی
که شوهرش زنده باشد ناموبه بنون و واو مجهول و تحتانی مفتوح لیکن بهرو و معنی آمده
ناموبه در کتب لغت بزنی که شوهرش از یک شوهر ندیده باشد و بمرد دیگر نرسیده و میان
شوهر او بسیار الفت باشد پس غیر سهاگن باشد و لفظ صحیح هندی برای ناموبه سی
برات بیای فارسی مفتوح و فوقانی بیا رسیده و بای موحده و سکون رای مهمله و
فوقانی بالف کشیده سی بمعنی دارد و یکه بمعنی مذر و نقره و امثال آنرا فراهم آرند و با هم پیوند
کنند تنکا بفتح فوقانی و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و رای مهمله
کفشیر بفتح کاف تازی و شین معجمه بیا رسیده و رای مهمله سیر بمعنی سالهٔ دوپاره

سه گوشه که از فیه ریسمانی یا ابریشمی دوزند و زنان بپستان
نهاده بندهای آنرا بر پشت بندند تا پستان بزرگ شود و دایه
زنان بهند و باشد و بهندی انکیا خوانند بازیک برای منقوطه مو
مفتوح بنون زده و طاف مجهول لیکن سینه بندهم و لفظ فارسیست و لیکن خود
سینه بند طفلان و زنان ست چنانکه در کتب برهان قاطع است و تحقیق شد
در لفظ انکیا گذشته سیر ببایی مجهول جانوریکه بر از مش خار دار باشد لیکن
بقدر دو گز چرخه و چون کسی قصد او کند خود را نگاهدارد که خارهای بدنش
برآید و بعربی قنفذ بضم قاف و سکون فا و ذال معجمه خوانند چکاشیکم خار
تازی و سین مهمله خار پشت و سیر ببای مجهول معروف و در بعضی لغات سیه بندی
بمعنی شیرست که بعربی اسد گویند سیهر سنگی باشد چکمان و غیره هم نوازند
و مولو بیم بواو رسیده و لام بواو معروف و بیم شاخ جانور که بدن آدمی بدو مجروح
کنند و بران جماعت نمایند و کمانی نکنند که بضم کاف تازی و تشدید موحده و فتح
معرب آن لیکن کمبه اعم ست از شاخ و دوشاخه او کمدو که جماعان دارند
در رساله تاجی که از کلهاو ریاحین و مروارید و قیمتی و کلابتون و امثال آن سازند
و یا دشاهان و مردم دیگر بسبب کتخدای بر سر بندند و بر دوش اندازند لبلاک
بفتح موحده و سین مهمله بالف و کاف عربی لیکن سیهر تاج نیست بلکه چیزیست
که بر سته بر روی آویزند و بمعنی تاج هم گفته ست که سلاطین و امرای هند بر سر
میدارند و حالا هنود و ولتمندان را از طلا و نقره و غیره با لنبوک تازه خرما و متوسط
از کاغذ و غیره باشد بهر خلق سیهر اگر سوم و بایسته نیست و لیکن که سیهر
بود تاج هست لهذا یکی از اهل ولایت که بهند آمده و تعریف سیهر بهر لفظ
سیهره آورده چنانکه ست سیهر خوب عارضش بچه انبلند سیر و سیه
چون شیر عرب جهل شیر شاهی باشد سیر بود نوع کسیر لیکن سیر ترش دیرات
یک حصه از جهل حصه پس معلوم که سیر نیز سیهر گویند لطف و اکثر نسخ بمعنی نشنیده
و نیدیده آمده و آنرا سیر نیز خوانند و بعربی استار و تحقیق آن در سترا و اللغة
سیهر صفیر یکه که کبوتر بازان در هنگام برآمدن کبوتر زنند و آنرا

[illegible] بفتح شین معجم و بای فارسی بیار رسیده
[illegible] که در هندوستان دوقسم می کنند شیدی کویند که آنرا انگلیسی
[illegible] و بعضی کویند آن لستر هوست و در قاموس لستر بن کلی منبع و لستر کلی
مثل لستر بن [illegible] و در رساله در زمیان دو علیه جان بکسر بن مهله لیکن بزبان
بمعنی دوخت مطلقاً و بمعنی دوختن زیر خانه بجاز مشهورست کرفته و جان دوختن قاموس
کتب اللغة جایکه زخمیه تا دوخته بود پس عربیون خطی ست که از خانه تا دوخته
[illegible] آنرا آب داده باشند بلده بفتح باء موحده و سین مهله الف کشیده
و رای مهله موقوف و دال [illegible] بزبان رسیده بصورت کل آفتاب مرض
که بموی سرسته بسر آویزند کزن بفتح کاف تازی و رای معجمه و نون اکرچه کرزن که
مرقوم بولایت ست بم تاج ست که سلاطین بسر می آویختند لیکن حالا تحقیق پیوست
که در اصل لفظ عربی ست بمعنی سر و به مجاز تاج مذکور را میکفته اند و صاحب
سروری کتاب فارسی کفته اصلی ندارد پس در بصورت نزدیک باز رسیدن بهول
لهذا بعضی از شعرای ایران که بهند آمده اند لفظ سپس بهول را در شعر خود آورده اند
چنانکه در دفتر دوم سراج اللغة نوشته ام [illegible] کوایکا فلزی که کلوله تفنک و غیره
از آن سازند سرب بضم و بای تازی و بعضی فارسی کفته اند [illegible] تفنک
سیوین طعامیکه از نشاسته بشکل رشته سازند و خشک نموده در آب جوشانند
و با شکر و روغن خورند و در رساله ست که آنرا حلوای سیوین رشته کویند و
تازی اطریه بالف مکسور و طا و رای مهملتین و تحتانی و در قاموس ست
و طریه بکسر طعام کالخطوط من الدقیق و این چند مشکل دارد و پس احتمال دارد
که سیوئین مرسوم کشمیر و هندوستان ست باشد و احتمال دارد که صوای رشته باشد
چنانکه کذشت و آن غیر سیوئین ست و متحمل که با نخه باشد که در آبغوره اندازند
و بعربی جدری و بهندی ماتا مرض معروف که اکثر مرض اطفال باشد و چیچک و بعربی جدری و بهندی ماتا
بجیم مضموم و دال ساکن و بای مهمله بیار رسیده [illegible] در رساله آهنی که کباب
برآن کشند باب زن بهر دو بای موحده لیکن سیخ و تاب زن هر دو بفارسی

[illegible] مشهور زخوم بتازی بزای معجمه و قاف سیب مشهور کوفته
صدف و در بیان قاطع شین بفتح شین معجمه و سین مهمله و
باب [illegible] شاه بالا در رساله آنست که چون جوانی
هم سن و هم قد داماد ساخته آرایند و همراه داماد کرده بخانه عروس برند و تبرکی
خوانند همدوش بلیکن شاه بالا خود لفظ فارسی است و همچنین همدوس و نیز در
نبید و ستان همدوشی داماد نباشند بلکه کمتر از و بود [illegible] در رساله شب
پانزدهم شعبان شب چک بجیم فارسی مفتوح لیکن شب برات و شب چک پرده
فارسی است پس آوردن هر دو بیجا است سقط [illegible] در رساله لباط مشهور بین
بجاء معجمه و یای معروف لیکن تحقیق آنست که خبیث آن جامه ست که بهندی کپس
گویند بکاف مخلوط الملفظ بها چنانکه در سراج اللغة نوشته ام و آن معرب خبیج ست
بخا و جیم فارسی در بیصورت معرش کپس بنا میدیل آن بود یا از عوام توافق باشد
بهر تقدیر غیر شطرنجی ست شفتالو در رساله میوه که بتازی خوخ خوانند فرسک
بفتح فا و رای مهمله این ست در جهانگیری لیکن صحیح بکسر اول و سکون دوم بعض نوعی از شفتالو
و لفظ عربی ست کما فی الصراح و الکنز و نیز شفتالو لفظ هندی ست که مراد ف آورده شود
شکنجه در رساله چوبکی شکافته که کتابها بدان گذاشته سیخ کنند و بادشاهان
مجرمان را دران کشیده تعذیب نمایند و حق بدال مهمله لیکن شکنجه شکنجه بزبان
فارسی بمعنی مطلق عذاب ست و بعض اوزار صحافان و مجلدان پیش ازین ماخوذ
باشند و شاید در اصل باشد العلم عند الله و نیز شکنجه صحافی یک چوب شکافته نیست
بلکه دو چوب باشند و از فوقانی طرف دو میل دار دشکنجه بندند و انرا که پیش و پس زین
اسپ دوزند بجهت بستن چیزها مثل شکار و غیره مشترک لغات و غوقانی بوزن آدرا
اگرچه شکار بندند لفظ فارسی ست لیکن مسند آن در کلام اساتذه دیده نشده تبرکی
شخشه بخاء مفتوح و سکون و جیم فارسی مضموم و قاف بمعنی [illegible] بروزن پلنگی
رسیمان تابیده که بعربی قوات بفتح لام و تشدید واو و فا گویند و در فارسی شالنگی
بزیادت الف و ظاهرا هر دو یکی ست و هندیان از جهت تخفیف چنین خوانده باشند
شیشه الی بزرگ که گاه مینه و خیمه و امثال آن دران بار کنند و بر شتر اندازند عزاره

بفتح غین

و در مثنوی سکر برای مشد و نیز آورده لیکن سبوکیره و در کتب معتبره [illegible]
به تشدید و تخفیف بمعنی مطلق کاسه است و نزد اهل طب عقد [illegible]
و اسکره نیز بدین معنی و سکره معرب آن و در قاموس سکره
اگر سکوره که در هندی شهرت دارد اگر لفظ فارسی است که استعمال [illegible]
باشد والا از توابع و اعلب دوم شکر نام ستاره که آن را [illegible] فلک نیلوفر
زهره و ماهید بنون و تحقیق این در سراج اللغة نوشته ام و بیدقت بدای موحده و یای
مجهول سهل در رساله شهره در لغت ریشاهل و غیره که کبست و جزان به [illegible]
کنند و بق بدال مهمله مکسور و یای موحده و قاف و در قاموس و بق غراست که
کنند و بای موحده و قاف و غربعضی معجم اگر چه پسندیده باشد و سرشیش که از بای برآرند
پس اعم باشد از سلم و حالانکه در هندوستان لاساید بمعنی شهرت دارد و سد
قاشنیده ایم سلسله در رساله فلوس در وجه کرفش که [illegible] باشد و بنارسی
گویند بتقدیم با بر نون و بعضی برعکس گفته اند لیکن در کتب معتبره که نهیره بهیره
آنست بمعنی زنانه نوشته اند و بمعنی مذکور در هیچ کتاب نیست و در هندی این
کهوشه خوانند کمال اسمعیل گوید سلسله کیسر نهیره بود بمعیار دوستی [illegible]
عیاری گرفته ایم سلسله تا مکین و تبار زنی مالح خوانند [illegible] در رساله سنگ پهن
که بروی ادویه و غیره سایند صلابه لیکن در قاموس سنگ الصلابه مادون [illegible]
و در کشف اللغات سنگی که بدست گیرند و با سایند و سنگی پهن که بر آن ادویه و حنا
سایند پس اعم باشد از سل [illegible] کرم کندم خوار که کندم خورد و ضایع کند بسوسه
بهر دو سین مهمله و کندمیکه در آن کرم مذکور بود سوسه بوا و مشدد خوانند سمدی
در رساله آنست که بدزن و بدشوهر با همدیگر سمدی باشند و آن را هم سلک
نیز خوانند قدائی بضم قاف و دال لیکن لفظ سلک نه از محاوره مسمه است
نه در کتب دیده شده و لفظ قدائی اگر چه بثبوت رسد ترکی باشد عربی نیست سخنا
فراهم آوردن سمسار و دختی که بدان بیکار و آلا بیخ انگشت و بنارسی [illegible]
خوانند لیکن سنبل هوا بوزن مخفف لوا در فارسی نیز همین معنی آمده پس از عالم نوابغ
باشد سوم بضم و در هندی بمعنی مطلق کل و بفارسی نوعی از گلهای [illegible]

دورای جامه و در عربی نیز آمده ظاهرا معرب است و صاحب چراغ فارسی
نیله در هندوستان چیزیست که غلاف قنات بهم بسته و غلاف چوبهای شامیانه
بدو میکنند اگر اصطلاح اینجاست مضایقه ندارد و اگر لفظ عربی و فارسی
پنداشته اند خطاست سکاف در رساله رنگی معروف شنجرف لیکن شنجرف
و شنگرف هر دو یکی است غایتش دوم معرب یا مبدل اوست هندی نیست که
برای او لفظ باید آورد شوره قلمی از نمک که با روت بندوق و آتشبازی دیگر
بکار آید برزق ببای موحده و زای معجمه سیماب آب سرخ که از کال کاجره حاصل شود
سیندر زرد آب شاب و شاب به هر چند من حیث القیاس نیز فارسی میتواند
شد لیکن سند آن دیده نشده پس تحقیق از هند نانست شهید نه علامتی که بر سر
قبور شهدا کنند و چراغ در میان آن نهند شوشه بهر دو شین معجمه لیکن تحقیق آنست
که شوشه بمعنی توده ریگ و خاک است و چون بر سر قبر توده سازند بدان معنی
شهرت گرفته و تخصیص قبر شهید چنانکه در جهانگیری است بجهالت و نیز معنی علامت
مذکور نیست و آنچه نوشته مصداق آن نوع مزاریست نه شوشه شنبر در رساله
افشره که زر سلیدن میوه تر برآید نقوع بنون لیکن نقوع بمعنی خیسانیده نه
بمعنی شیره که در کنز اللغة المنقوع و النقیع دارو که در آب سرشند و در کشف الاحادیث
نقوع آنچه در آب ترکنند چون مویز و خرما پس غیر شیره باشد شیرخشت آب با شیر که
نیم گرم که توان خورد مکدک بفتح تحتانی و سکون کاف تازی و فتح دال و کاف اگرچه لفظ
شیرگرم بمقتضای قیاس هندی لیکن مهمله بالاکه سیرا درین زبان بمعنی سرد است
لیکن مستعمل نشین معجمه است [illegible] در رساله کوه که زیر لوت
بهم رسد و در دکنند و چون بجنبانند حرکت نماند مفیده بفتح میم و غین معجمه لیکن
در کتب معتبره مفیده بمعنی علوله است مطلقا و نیز غدد و خود لفظ فارسی است
پس آوردن مرادف آن بجهالت غلوی در رساله کمانی که کلوی کنند بدان اندازند
و کمان گروه نیز خوانند جلاهق بفتح جیم تازی لیکن در قاموس جلاهق کغلابط السندی
اللذی یرمی به و اصله بالفارسیة جله وبی که الغزل و در لغات فارس ریسمان
و جلاهق معرب آن پس بمعنی کمان مذکور باشد اما در کنز اللغات ست جلاهق

وجلهق کان کرده و در منتخب از صرح جاربردی بدینی کان کرده نقل کرد
بهت قول قاموس بهت غلط و در رساله فوج بیان لشکر قلب بقاف
لفظ ترکی بهت و بقاف و مغان ایران قاف را خین خوانند اهل ہند
زبان ایشان نیز بخین خوانند پس لفظ ہندی نبود که برای آن لفظ دیگر مہم باید
رسانید غلوله گلوله که زنگان کروبه اند از گل و بعربی بندقه خوانند غالوشش شیر
وخین ہر دو معجم لیکن غالوشش بشین خطابت صحیح بقاف است چنانکه در کتب
معتبره است و صاحب رشیدی گوید بجای لام بای موحده گفته اند و نیز غلوله
خود لفظ فارسی است که ہندیان مطابق ضابطه خود بالف خوانند چنانکه مکرر نوشته
شده است در رساله گوزه که سر آن بچرم خام گیرند و درمیان سوراخی کنند و ہوا در آنرا
و تمغاجیان دارند تا زر دران نگاہدارند غلط دان بضم اول لیکن قید چرم خام و گوزه
خطاست بچرم و باعث داده کرده نیز گویند گیرند و خود نیز از چرم باشند و تحقیق
لفظ غولک و غوله آن در سراج اللغة مرقوم است باب الف [illegible] در رساله
ہرچه رنگ خاکستری دارد و ظاہرا غلط عوام است در ہندوستان و صحیح فاخته
است بهیره ملیشه که برای نسبت و را بالف لیکه های منتفی آخر آن باشد آرند و بتازی
ورقا بفتح واو و سکون رای و قاف بالف کشیده خوانند لیکن در کتب مشهوره
ورقا کبوتر است و بعضی کبوتر و فاخته نوشته اند و ظاہرا کبوتر خاکستری باشد که
صحرائی بود بهر حال و بتون ورقا بصیغه مطلق رنگ خاکستری محل نظر است فرانس
درصفی ست مانا بدرخت گز که آنرا ہندی جهاو گویند ہای ہوا و رسیده و میم و [illegible]
جانوریست مشابه بطاؤس اینقدر ہست که دم دراز ندارد و هر روز دیوان
خاص با درشاہی بنظر آمده و آن خرطومی دارد که ہر ساعت برنگی نماید اگرچه لفظ
فیل مرغ فارسی مینماید لیکن تا حال سند آن در کلام اساتذه دیده نشده ماوس
آن را ماکیا و ماکیون و نیز آنرا خروس بوقلمون گویند بعضی آنرا شواد بفتح
وصم شین معجمه و واو و بالف کشیده و دال و شوات بفوقانی مبدل آن گفته
اند لیکن صحیح آنست که شواد و شوات حرزست و بتازی جباری خوانند بضم جا
مهمله و باء موحده و رای مهمله با [illegible] قرقره جانوریست نزدیک کلنگ

بغرا نوشته اند وکهاجا بقدر کف دست و زیاده باشد پس غیر آن [illegible]
گفتن هر دو نزدیک است نه کاسه که نوعی است از شیرینی طاق [illegible]
دو کس با هم سخن کنند شخصی از پس دیوار یا پرده یا نزدیک [illegible]
سخنان ایشان را بشنود و بواسطه فتنه انگیزی و غیره جای دیگر بگوید بناری
سمع گویند بنوشس بفتح نون و تحتانی مد و او مجهول و شین معجمه [illegible]
افگند نطرس بفتح و سکون طای مهمله گذاشتی از رساله [illegible] در رساله انگه چهار پای
گویند لیکن کهات اعم است و نعش مشهور چیزی که بدان مرده را بردارند و حق
آن است که عموم و خصوص من وجه است فی القاموس النعش شبیه محفه [illegible]
تحمل علیها و الملوک او امراض و سریر السلطنت و مخت الملکه و غیره ست نعش
جنازه که بر و میت باشد و اگر مرده نبود سریر گویند و ما گفت که مبدل کهات
کهات ست و در فارسی بسیار آمده و آن را مملکت لغت بن تخت و سریر
نوشته اند و در کتب تواریخ دیده شده که چون اتابکان سلغر [illegible] میرزا و دیگر بکوتیا
ملک خطا و ختن در سیدند مردم بادشاهی آنجا بموجب بادشاه برای هر یکی هر شب
کت مهیا کردند که خواب بران مینموده باشند و ازینصورت معلوم میشود که در عنبر
هندوستان نیز رواج کت باشد کذا سن و در رساله که غله در آن مدفون سازند
تنوک بلی موحده و فوقانی بواو رسیده و رای مهمله لیکن زبان کوالیار که اتبع
جمیع السنه هند ست آنرا کهو گویند بفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها کنند و در رساله
شمشیر چوبین که طفلان برای بازی دارند بلونه بموحده بوزن نمونه لیکن کهاندا
در هندی مطلق شمشیر ست و باصطلاح بعضی نوعی از شمشیر هاچه و در رساله از
تنک و کوتاه کشتی کیران تویان بفوقانی و واو مجهول لیکن در برهان قاطع و
سروری توپان بوزن غرمان ازار و تبان چرمی که کشتی گیران پوشند گذا
خنثی قلعه و باغ و امثال آن ترک بفتح فوقانی و سکون رای مهمله و فتح
زنگاری و سبزی که بر آب بسته شود و جامه خوک بغین معجمه اگرچه در شرفنامه
بمعنی نهر و جوی آورده لیکن صحیح بمعنی سبزی مذکور ست چنانکه در شرفنامه
بزغسه بباء موحده و رای معجمه هر دو مفتوح و سکون غین معجمه و فتح سین مهمله

که مثل خرمن ... فلفل و ادرک آمیخته ... آب کرده ... آفتاب نگاهدارند ... آب
کونید ابلامه فقیر آزرو کوید کاچی ... سوم هندوستان ... و قسم ...
نوعی ست از طعام ... روغن بریان کرده کرم کرم مذکور ... که ... و حرص ...
کرده باشند اندازند و چندی نگاهدارند تا ترش شود و بعضی در آب ... نمک ... فلفل
نکنند و قسم روغن ... که بعضی ... مثل بادنجان و کدو و ترئی و بعضی از اصول
مثل کرز و جزر آن را جوشانیده در آب مذکور اندازند و نگاهدارند که ترش شود و بعضی
در آب مذکور انداختن هر کدام سوم میت و ابلامه در ... که از چیز ترش
پزند و در سرکه کنند و بجای ترشی و آچار ابلامه پزند و ... قاطع ... معروف
که ... اسفانان از ماست و سرد تخم اسپند و خمیر خشک شده و در سرکه ساز زدن
تحقیق شد که ابلامه و کاچی یکی نیست غایتش نزدیک هم اند کاچی در رساله کوشتی که در
نشکاه وقت غلیظ کردن بسبب ضعیف و کافت برون آید قعده بضم قاف
لیکن قعده در کشف اللغات بضم و فتح هر دو ... و سکون دوم اعتقاد کرده
شده ... پسندیده و در قاموس قعده کمر ... و الاصطباح و بمعنی که مصنف
آورده لفظ مقعد مستعمل ... چنانکه در کتب طبی نوشته خروج المقعد بر آمدن
مقعد مذکور کاهد بشکل پیاز که ... آنرا آنچه بجای انار برتانه ... و کاهد
نیز آید ... بفتح بای موحده و سکون صاد مهمله و ... بفتح مهمله و سکون
نون پیاز موسش و پیاز دشتی ... معروف که بتازی کنف بفتح قاف و کسر
فوقانی و غا خوانند فارسی قدیم ... بضم ... مهمله و سکون فا و فوقانی ...
حال ... کویند کاچ مرضی معروف که بتازی جرب بفتح جیم و رای مهمله
و بای موحده خوانند ... بفتح کاف فارسی و رای مهمله ... تا فتن ... و ... و
و امثال آن ... و کشیدن و بتازی غزل بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه خوانند
... نه میفروشش خمار بضم خای معجمه لیکن ضم ظاهرا صحیح بود بلکه بفتح ست
از علم صداع و عنبار ... بدطریقه ... بسوختن هم فتح معلوم میشود و کان ... در رساله
زهر کوشش صلاخ بکسر صاد مهمله و سکون میم و لام و الف و غای معجمه لیکن
در قاموس صلاخ بمعنی سوراخ کوشش و حرکت آن هر دو آورده کسر ... در رساله

بوی کاغذ سوخته بوی چه کاغذ اید خنجیر کسر نما، اعجمه وسکون نون جیم بیار رسیده
و خنجیر وی تیزی که از پنبه یا بستخوان و پشم سوخته وچراغ مرد و اطفال
از [illegible] این [illegible] کاغذ سوخته را کپر کنده نگویند مخصوص بوی پنبه رجه
ست [illegible] جوهر لفظ نیز دلالت دارد و تحقیق آنست که خنجیر بوزن زنجیر همان ست
که در جهانگیری گفته و بهندی چراند گویند اما بوی پنبه سوخته اصلا خواهد نیست
[illegible] انگه بدست چپ کار کند بیشتر از دست وچپ دست و بتازی الیسر
بفتح اول وسکون تحتانی وسین وراء مهمله در [illegible] دبه خورد که روغن
خوشبو دران نگاهدارند کلاته بفتح و نون قانی لیکن قید خوشبو خطاست دبه خورد
ست مطلقا و کلان آنرا که خوانند انرا بفارسی و به بفتح دال و تشدید باء موحده
خوانند [illegible] کی و دبی که بالای پوست بعضی از ماهیان باشد فلس دهم
ماهی و درم ماهی نیز گویند کج بضم کاف تازی و جیم فارسی کبر کوت در رساله
آنچه مردم شهر وقت داخل شدن پادشاه یا حاکم نو در شهر از قماش نفیس
بر بام اندازند و آذین بندی نیز گویند آذین بالف ممدوده نیز گویند لیکن لفظ کوت
بدین معنی مسموع مامردم که هم از اهل هندیم نیست و در کوالیار وغیره معنی آذین بازار
چهار دنا مستعمل ست و در کتب معتبره لغت نیز آذین بمعنی مطلق زیب و زینت
ست و نیز طاقی چند که در آبادانیش شهر شهند در بصورت نزدیک باشند و میتوانند
یکی باشند غایتش رسم هر ملک جداست و لفظ کپر کوٹ بدین معنی مسموع مامردم
ست آنست که در عالم مدح گویند بدان معنی که بخشیده حاجتهای که مقدر کوٹ
و قلعه باشد کپر استعارت پشم بز و میش بریدن کپر نیز بهمین امکان گفته بندن
جیم و فا و مخفف بوزن فعیل و مفعول کما فی القاموس [illegible] جانور سبز
رنگ که رنگهای رنگرز دارد خود را بدرخت آویخته فریاد کند و حق حق گوید و مرغ خوگو
نیز خوانند و چوک بجیم فارسی بواو رسیده و بعضی چوک بمعنی کلاه گفته اند اول
اقوی ست کتا ظرفی گلین که زر و سیم وغیره دران گذارند [illegible] بوته بیای موحده و واو
مجهول و فوقانی و بوتق بقاف معرب آن و اینکه خلاص بکسر خای معجمه بدین معنی بعض
کی ن بروه اند خطاست خلاص بمعنی زر و سیم سره کما فی الکتب المعتبرة [illegible] در رساله

قسمی از جوا[illegible] مغز آن بدشنوادی برآید و زود شکسته نشود و آنرا لنگ[illegible]
وفتح نون نیز گویند نخکله بفتح نون و سکون خای و کاف و لام یکی
اول است و نیز کشتها مخصوص چهار مغز نیست بر بادام سخت نیز[illegible]
[illegible] در رساله کاسه مسین یاد نموده که در ته آن سوراخ تنگ کنند و آنرا
بر روی آب نهند من که یکبار دکاسه مذکور پر شود و در آب نشیند و اگر
بسیار از آن مانند آن کاسه در آب نشسته باشند و در بیقم آب بهند پیکان بسر بای
فارسی و سکون فقیر آرزو کوید پیکان که برای دریافت ساعت بود آن ان را
بهند و بکری کویند بکاف مخلوط التلفظ بها و بر ظاهر کری بمعنی مطلق پیمانه است
خواه جرات خواه کیل خواه پیکان و در نصورت موافق مزبور مخازن میان کری و
پیکان عموم و خصوص مطلق باشد و موافق محاوره هندیان کری و پیکان یکی و چون توافق
درین دو زبان بسیار است اغلب کری و کهری باشد بنابرین تفاوت عموم و خصوص
یکی بود چنانکه در لفظ سمن که در هندی بمعنی مطلق کل است و در فارسی کل مخصوص
زیرا که نگاهداشتن کری برای بیقم آب در هندوستان رواج ندارد[illegible] جانوری از عالم
لیک و بیش مانا بزرگتر از انها و عوان مردم خورد و آن اساس بهر دو سین مهمله نیز خوانند
غسک بفتح غین معجمه و سین مهمله و کاف تازی لیکن این هر دو زبان قدیم است واز
بعض لغات مسموع است که حالا آنرا سنب کویند بکاف فارسی و زای مهمله میبندند
در دفتر دوم سراج اللغة مرقوم است لتله در رساله آبریده شده از هر چیز مثل خیار
و بادنجان قواره بضم و التشدید لیکن در قاموس است قواره تخفیف چیزیکه بریده
شده از جامه و غیر آن یا مخصوص است بجرم و هر چیز که بریده شود از جوانب چیزی و چیکه
از دکر و اکردان بریده باشند از لغات از صداد و ست و نیز مستعمل فارسیان
بمعنی پاره است نظامی کوید[illegible] قواره شد و رع و ترک[illegible] در رساله
[illegible] که مردم [illegible] دایه قطع کند طرار بهر دو رای مهمله لیکن سهو است چرا که کتبه کنا
بکاف فارسی است[illegible] تازی پس در فصل آینده می باید نوشت[illegible] در رساله یکه کاه
چوبین که بر صفحه و کنار بام نصب کنند و حرزین نیز کویند و تازی مجر خوانند بکوک بیای فارسی
مفتوح و نانی معلوم لیکن این سهو است چرا که سابق بکوک بمعنی جنبجه نوشته و تحقیق آن
[illegible]

زین اعم است از کشتهر، چرا که بمعنی چوبی که در طویله های نصب کرده زین
کرده بلکه اصیل همین است، و جوهری لفظ دلالت دارد بران و بمعنی دوم
محاوره مجرد در قاموس بوزن معظم یا محدث نام چیز دیگر است و آبی یا رام جامست
و بمعنی اول مصنف نوشته شهرت ندارد بلکه در کتب دیگر لغت نیز نظر نیامده
در رساله آن خط که دوم باره بر سر آن قلم کشند و آن سر مشق طفلان باشد بتازی رجیع
برای مهمله وجیم و عین لیکن رجیع در کتب معتبره علامیکه کرده نشده شود سوی صاحبش
و هر چیز دوکرده شود از زنگی سیاه که آهن را در سر کرده اند اخته سازند سکاهن بکسر سین
مهمله و کاف تازی با الف کشیده و های مفتوح دنون آنچه بدان سرند بوضعی مخصوص
و بعربی مقراض گویند کارنگاف فارسی و زای معجمه و دو کار بکاف تازی و رای مهمله
موقوف نیز بمعنی اول در رساله انکه قاتله هم گویند نوعی از اسلحه چیه بفتح چیم عربی و تحتانی
و بای موحده لیکن چیه متعارف حال و زبان زد مغلان است سلامی است که سپاهیان
پیشند و بعضی کتاری در کتب معتبره عربی مثل قاموس وغیره و فارسی مانند سروری
وجزان نیست شاید مولف را جای دیده باشند و در برهان قاطع است جوهر مدال
بوزن خنجر سلاحی است که در هند کتار گویند و آن چپ راست بعضی پلوشکاف و بهندی
بعضی دندان عزرائیل پس درینصورت هم چیه بتحتانی درست نباشد بنون باشد
یا نباشد و نیز لفظ قاتله مذکور دیده نشده آری اگر قتاله معرب کتاره گفته شود و حاوی
دان هم بشرط آمدن ست گفتی در رساله صند و قچه که درمیان آن کرده ریسمان دوک
و پنبه و امثال آن گذارند و دوکدان نیز گویند ساویس بهر دو سین مهمله لیکن در کتب
معتبره ساویس پنبه مجلوج که در جامه نهند و در موید بمعنی جامه پنبه اکنده که در
آن پوشند و آنچه در آوات بمعنی چیزی که دران پنبه نهند آورده مراد ازان
جامه مذکور ست بمعنی صند و قچه مذکور کتابی هندی زن که دلالی کند و زنهار
آتخانه مردان رسانند خلاف شرع و دلاله و دله بفتح دال و تشدید لام در رساله
شیرینی که بارواح اموات قسمت کنند و بصورت خشت سازند بوزن زشت لیعنی
لفظ خشت بدین معنی مذکور در کتب معتبره نیست و رزماوه هم مسموع نشد در رساله
جزینه سرخ و یا سفید و آن را عیلج نیز گویند فربوک بفتح فا و سکون رای مهمله و تحتانی

مجهول وقاف داو و کاف لیکن در جهانگیری و کشف اللغات و سه
مطلق غریبه است و در بعضی از کتب طبیه ربوک بوزن مغلک
کلمه مرکبی نه غریبه بلکه علیحده نیست کتابی در رساله کیاهی خاردار
موضع
است یکی کل سفید دارد و دویم بنفش خارشتر همان است که بهندی اونٹ کٹیا
باجواب گویند و آن هردو مرغوب شتر است و کتائی را بفارسی مطلق خار
گویند و لبلاب نیکی را که برنگ گل او باشد گل خار گویند کذا
چونکه کاه را
بوقت شستن برجامه زنند مرخاص بمیم و راو حای بی نقطه و خا و معجمه بوزن
مضراب اما چیزیکه بفارسی کدنگ بکاف تازی بوزن تفنگ و کدی بوزن سرین
و کدینه نیز یاوت نامند گویند چوبی است که جامه را بعد شستن و رنگ کردن بدان
کوبند و بهندی موگری گویند خوانند و آن آلت کاذران و دقاقان است و بتازی
مدق و مدقه بضم میم و تشدید قاف خوانند کذا
حالتی است که ابتدای
تب حادث شود و آن برخاستن پوست بربدن و درهم آمدن پوست بتازی قشعریره
بضم قاف و سکون شین معجمه و فتح عین مهمله و رای بی نقطه و شین معجمه بوزن
تماشا جا در رساله همان نیشن و در رکه بعربی ناب گویند لیکن بتحتانی معلوم و شین
معجمه و کاف لیکن مشهور فتح اول است کجری در رساله عونده پنیه دانه و کونار و
اشال آن هرچه اندرهٔ میوه اول برآید و حال پخته نشده باشد گوزه بضم کاف فارسی
و واو مجهول و رای مهمله لیکن آنچه از زبان مردم فصحا ن بندست کجری چیزی است
که پس از بار آوردن کنار که بهندی نیز خوانند شود و آن شکوفه کنار است و برغوره
پنبه و کونار اطلاق آن نیست علوفهای مذکور را دڈوده بدو دال هندی گویند
و نیز طعامی است مشهور بفارسی کچری بکسر فارسی خوانند چنانچه در برهان قاطع
آورده اما عجب که این لفظ هندی الاصل است که بسبب علمیت و عدم لحوق مغلی
کجری مستعمل شده لهذا در اشعار بعضی اساتذه این لفظ واقع است و بعضی آنرا
جلشی بشین معجمه گفته اند و آن غلط است صحیح مهمله است بمعنی مطلق هر چیز درهم آمیخته
و لفظ عربی پس تجویز تبدیل بشین معجمه است نیز درست نباشد کجرا خر نیز خلیده
و خام که کمالک نیز گویند سنجه بضم سین مهمله و سکون نون و جیم کجهو و در رساله
آبچه

یا به و سنگ ثبت ... نظرت کشف لفظ ... است و کهور
... موافق ست و بعد تامل و تدقیق بسیار معلوم شد ... بچه پائیده
... و ... جا و کمان ... فارسی بوزن آبخانه ... در رساله قدح چوبین
بزرگ و ... ترکی شرقی خوانند چنبل بضم جیم و سکون نون لیکن کچکول بمعنی قدح چوبین
نزد ترک مستعمل و صحاح هندیست در فارسی بعضی کاسه گدائی گفته اند و مستعمل فارسیان
چنان چنین ست آری طبا خان ست کاسه گلین را کچکول گویند و نیز چنبل در ترکی لغت
بمعنی کدست که در یوزه گرباشد و در صورتی که کچکول بمعنی در یوزه گر بود چنانچه بعضی
ارباب فرهنگ نوشته اند چنبل بدین معنی صحیح نباشد لیکن آن غیر مرضی مصنف است
... جائیکه متصدیان نشسته حساب اهل لشکر وغیره کنند در دفتر خانه و نیز جهتی
جائیکه رعایا مال واجبی خود را در آنجا شمرده تسلیم تحویل و در آن نماید سرای شمرده
بسین و رای هر دو مهمله و الف و شین و میم مضموم و این نام از عهد نوشیروان
مقرر ست ... چنین در رساله آنچه از میده و شکر بصورت خرما سازند و در روغن
بریان کنند و مسافران همراه دارند بر جان بضم بای موحده و سکون رای لیکن
برسان در کتب معتبره لغت دوشاب سیاه ست و بعضی قید خوشبو کرده اند
... در رساله محل شتر اگر دراز باشد سفدف و اگر سایه دار باشد سفنداف
بزیادت الف و نون لیکن کجاوه خود لفظ فارسی ست نه بهندی تا ... ای آن لفظ
دیگر بهم باید رسانید و در قاموس ست اسفدف مرکب مشهور و اسفنداف
فلیس من کلام بهم خود دوائی که برای آماس دست و پا بکار آید از انباد بزاوری
مهمله مفتوح و سکون نون و بای موحده کجاول ... سیه برند العذار ... ای
... و بغایت خوشبو که دستبو نیز گویند شماسر لیکن در قاموس ست الشمام
و قطع منطقة صغیرة محیط بمره و حفرة و صغره فارسیه دستبو ... در رساله
آنست که ... آرد ... ال نخود در و ماست و روغن انداخته می پزند و آن را است
نیز گویند سپید بالیکن عجب از صاحب این رساله که ماست ... بار اگر پخی گفته هر چند
ماست داخل هر دو طعام می شود و نیز سپید که اسفید باج معرب آنست ظاهرا نخود
... ب ست نه کدی مذکور و کدی که مرسوم هندوستان ست بزنک زرد باشد نه سفید

... در رساله بتازی قرع خوانند و بالضم دال مهمله و باي هوز
فارسی است عامیش عوام هندوستان بتشدید دال خوانند
عربی لیس آوردن آن در ذیل الفاظ هندی بحساب باشد و لفظ ... ع بوم
است و آن اعم است از تلخ و شیرین و در فارسی اع بضم همزه و سکون عین تازی شیر
گیرد در رساله سم شکافته حیوان چون سم گاو و گوسفند و امثال آن ظلف بکسر
ظای معجمه و سکون لام و فا لیکن قید شکافته خطاست بر سم خرنیز اطلاق آن آمده
این در رساله آنچه اول پیدا شود از آفتاب مقابل شعاع بصر قرن لیکن در قاموس
است الاول من الشمس حسها و علانا اول شعاعها پس مواقع سوم باشد
بدانکه قرن بر تقدیر معنی سوم در لفظ نزدیک هم باشند و این از تو ارد است
که لفظ هندی و عربی نزدیک هم باشند ... در رساله آواز شکم بسبب باد باشد
و در دهم کند قرا قر بهر دو قاف و هر دو رای مهمله لیکن گرگری در هندی و در شکم است
که بعض اوراز مذکور کرده در رساله چیزی مانند تا به از سفال که نان بران پزند بفتح
باي موحده و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و نون لیکن بر هوز نا اقوی بکسر اول
است گهرکی در رساله از بعضی فرهنگها در جهانگیری منقول است که در وی نیز
در متعارف گدارتن هم بخانه آیند و دندبیرواره بفتح باي موحده و هر دو رای
مهمله لیکن گهرکی مرکوبیک را گویند نسبت بدربای کلان و الا در شاهجهانی آید
بعض گهرکی است که فیل در ان آمد و رفت میکند و نیز گهرکی که در خود دست
خواه خورد باشند و دیگر کلان بود و آمد و رفت نیز شرط نیست چنانکه ظاهر است پس
نیز واره بود و در خورد که در رکلان سازند بعربی آنرا حوض خوانند بهر دو معنی
کامی الکنز اللغة کاي در رساله جائیکه سرگین و خاشاک ویلید بها در ان جمع کنند
سنگ بفتح شین معجمه و نون ساکن و بعضی بلام گفته اند بجای کاف بمعنی بعض
و نیز گهری زبان بردم نواح دهلی است و فصیح کهوره است دگری بتشدید دال استخوانی
نرم که در سینه گوسفند و غیره باشد و آنرا میتوان خایند جرنده بجیم تازی و رای
مهمله بوزن فکنده و بتازی خضروف بضم غین و ضاد هر دو معجمه و سکون دوم
رای مهمله بزاد رسیده و فارا در رساله غلط لیست میان ماشین و معدش

وجه اشتهر کرده کاه و بهندی بغایت نرم سازند و آنرا کرسنه نیز خوانند کسک بکاف
کوتاه سین مهمله و فتح نون و کاف ایکن کاه و بنبان جای دیگر باشد
بید از ظاهر برهان است که بهندی صبح آنرا مکه گویند و آن غله ریزه ایست
و در ملک ما دادن آن مرسوم نیست والله اعلم (ای) در رساله ظریفی گفته
بلند دارد قرغان لیکن قرغان بغین و قاف بعضی هر دو قاف بعضی و یک سین
و بعضی یک نون رک گویند در بصورت تغیر کرده باشد (ای) غمری که چون خشک
شود آنرا بکنبانند آوازی برمی آید کن ابیس بضم کاف و نون بمعنی خفیه و آن
مخفف کنبست و تازی بجرالوداع بجای مهمله خوانند کورچه نیست اما مانند به بدان
ست لیکن (ای) بدو دانه بر جانستی است کز زردی شوخی باشد چراغ باد چراغ
پاید نیز یادت باد یعنی چراغ تنها نیز گفته اند و در هندآنرا سیخ پانیز گویند اگرچه این
لفظ من حیث التعیاس نمیتوانند لیکن سند این دیده نشده (ای) کبر بکسر صدای
ورق کاغذ و جامه اما ردار و جامه نو پوشیده خشت خشت بکسر خای و سکون سین
معجمه و نون فوقانی لیکن کبر کبر بر هم خوردن چیزهای دیگر نیز اطلاق کنند پس راسم باشد
کرکرچیا و الخائیدن چیزی که صدا ازان برآید کتوچیدن بفتح کاف و دال و فواو و مجهول
و جیم فارسی کرچی در رساله دست افراز معماران و بنایان به بکسل پرویز آورده
بدزه بفتح همزه و سکون رای مهمله و زای معجمه لیکن از زه بسر و دی و کشف اللغات
وغیره و در کتب مشهوره بهندی کمانچل است نه کرنی کما توهم کلکهاوین بنا و ظاهرا
خطاست و صحیح بدان معنی برزه بیای موحده ست که مرزه بیم بدین آنست و آنرا
ماله نیز گویند (ای) بدنه سازچوبی که آتش تنوره دیگدان از و بگیرند آتش کا لیکن
آتش کا و با آنکه بدین معنی در کتب مشهوره نیست می باید که آهنی یا چوبی باشد که آتش را
زیر و بالا کنند تا سیر و سوخته شود تقریر آمده کوید از بعضی زبانداران لفظ صنجل بفتح صاد
مهمله و سین مهمله و سکون نون و کسر جیم فارسی و لام بمعنی شنیده چوب جاروب
مهمله در فارسی نیست که معلوم نیست که زبان کیاست (ای) میلی بر نظاره و نقره و دیگر
خلدات که بیشتر در دست و پای طفلان کنند و بعربی بکسر سین مهمله و رای مهمله
خوانند و رنجن بفتح واو و بدای مهمله و سکون نون و آنچه در دست کنند دست و رنجن

بفتح هر دو با ی موحده عجمی و سکون هر دو میم و فارسی در کتب معتبره فارسی بنج بکسر با
بخوانند و بنج مبدل آن در قاموس بفتح احد هر فی صوته فهو بجا فیحاجو
کر فتکی آواز خواهد بود و در تبصرح بنجفجی افتاد از ردی و رات
کر جه آوازی که موجب کر فتکی کلوشود و الله اعلم و نیز کهس پهس بمعنی حروف و کلمات
ست که آهسته آهسته کویند اما بطریقی که سامع اکر شنود ادراک حروف و کلمات
نمی تواند کرد و در نیاید لسان کشت کاکنده هزاره کرد مزرکر تقدیم رای مهمله
بر معجمه کشت و رز لکاف تازی و شین معجمه فراوان کسی و در رساله نوعی از دست
افزار آهنی با دسته چوبین که برزکران و باغبانان و درند کلند بورن کلک هندی مستعمل
فضلا کدال ست و در رساله کیسه حجامان که استره و مقراض و غیره ملازم خود در آن
دارند تنبکو بفوقانی مفتوح و با ی موحده و نون و سکون و کاف فارسی لیکن مدار
نظر نیست چرا که کسوت مخصوص بحجام و مستر اسش نیست کسوت سقا نیز شهرت
دارد و نیز تنبکو بوبدان و صندوق و زنبیل و کیسه حجام و مستر اسش کافی کتب اللغة
کسی بنام در ختی ست که کل زرد دارد و طاقه کذا فی الرساله نسخه کلی ست سرخ
کدشهاب ازان کیرند و بتازی عصفر بعین و صاد هر دو مهمله و قرطم بقاف مضموم
و رای و طاء هر دو مهمله سیاه رنکست سیاه که جوهر خود و از آن برآید بلنج بفتح با موحده
و سکون لام و حای معجمه و جیم فارسی سیاه شدن سرمه شدن و بتازی
مجالت کویند و معنی دارد یکی زور و لفظ زور در عربی نیز بمعنی قوة آمده و این
از توافق ست کذا فی القاموس و دوم پوست مغیلان و بدین معنی فارسیان نیز آورده اند
چون شراب نهند کر حاجت بکس نیفتاد است آنچه زبان را کیرد و بتازی عفص
یعنی مفتوح و فا و صاد مهمله زمخت بفتح زای معجمه و میم و سکون خا و فوقانی کف
دو فارسی بمعنی چیزیکه بر سر آب و غیره پیدا شود و بعربی زبد بفتح زا ی معجمه و با ی
موحده و دال ست و در هندی بمعنی بلغم مستعمل ست و این نیز همان ست زبن از
توافق ست و حرف با در زبان مستعمل هند نیست اما در زبان کتابی رسیده است
چندانکه بر متتبع پوشیده نیست کسیکه کفن مردها را بدزدد و کفن دزد خاء
و بتازی نبش بفتح نون و با ی موحده بالف کشیده و شین معجمه کسری بفتح اول

ض

ماني كلوآ و نجت باشد و آنرا جكر بند نيز كويند پوت بباي فارسي و واو
جيمي و پته آن را قليه يوني خوانند ليكن در كتب پوت بمعني جكر ست
مذكور ظاهر ست كه بادشاهان و دولتمندان و مردم شجاع و
و دستار و كلاه خود زنند كلك بكاف عربي و لام مفتوح و تركي جيغه خوانند قلمي
در رساله قسم روغن برنامه و اين عجب ست چراكه برنامه بمعني سرنامه ست كه بر سر
خط نويسند و اكثر بهر دو نون كان برده و نيز كليچ خود لفظ فارسي ست و آن نوعي ست
از نان كه اكثر مسافران همراه دارند و قيد روغني نيز بجاست كلما در رساله
روده كوسفند كه بكونست برگنند چرغند بچيم فارسي مفتوح و حكما راي مهمله
و فتح غين معجمه و نون زده و دال ليكن اقوي آن ست كه بچيم تازيت و بچيم فارسي
بمعني چراغ و چراغدان و نيز بمعني روده مذكور رويج بفتح واو و سكون جيم
تازي و بعربي عصب بعين و صاد مهمله بوزن حسب و اهل ثمرقند و لواي
بدو واو و بوزن بكالي نام نقلي كه بعد از روغن كشيدن از كنجد و سرشف و امثال
آن ماندوان كنجاره نيز كويند تعين كنجاره مركب ست از كنج مخفف كنجد ست و راء
كلمه نسبت ست و كنجاله بجيم بدل ان پس اطلاق بر نقل كنجد حقيقت باشد و بر نقل
سرشف و بادام و غيره بمجاز و در اصل عصاره بضم عين و صاد بالف كشيده و راي
مهمله ليكن عصاره اعم ست از نقل مذكور و شيره و روغني كه از چيزهاي مذكور برآيد
كافي منتخب اللغة و نيز در فارسي نقل كنجد بر ريشه بباي موحده و راي معجمه بيازيده
و شين معجمه خوانند ظاهرا شراب فروش خمار بضم خاء معجمه و تشديد ميم و كلاله
بضم ... هندي كتابي بمعني كاسه كر و كوزه كر ست و در فارسي نيز بدين معني آمده پس
از اتفاق باشد چنانكه لفظ كبي بمعني پوزينه و اشتر بمعني جانور معروف و ديكر
الفاظ و هيچكس از ابا لغت را بدان فهميده نشده الا فقير آزرده و بحمد الله تعالي
حمد شكر آنرا و سوچي بسين مهمله بواو رسيده و جيم فارسي بيا رسيده نيز كويند ظاهر
اين مركبي ست ... كه در سياه كه بكند و بر بازيادة از بازوي سپيد باشد فلنج و
فلنگ بفتح فاء و لام و نون زده و جيم و در دوم كاف فارسي و ظاهرا هندي و فلنگ
كلمي ست كه تبديل حروف دران باشد ... زمين شور كه دران كياه نروبد و نع بدين

مفتوح

که درختی ست در هندوستان سازند و در غیاث اللغات معلوم نیست که از چه چیز است
قاموس الدلق خزاه و غیرا بمعنی سریشم هایی که کفاشان و غیره
بیاعده ماشه ... خیمه که پیش خیمه امرا و سلاطین نصب میکنند بضم قاف
تازی و نون زده و اغلب آنکه کندله مقرف هندیان ست و اصل کندله ست در آن
ترکی ست ... شخصی که جامه ها را کوبد برای زینت قصار بفتح قاف و تشدید
صاد مهمله و رای مهمله و اگرچه در اکثر کتب قصار بمعنی کازر آورده لیکن در منتخب اللغة
ست قصار آنکه جامه را کوبد و قاق مطلق کوبنده چنبری سرای دایره که از غلتش
در اجزای رقیق بالی پر کردن در موسم برسات مشبها ظاهر شود و آن را خرمن
ماه نیز گویند نالی ... در رساله کنارهای دیوار که بخشت فروگذاشته از دیوار برآورده
باشند طنف بضم طاء مهمله و نون زده و غالیکس در کشف اللغات بفتح و ضم حلقه
که در پیش دیوار باشد و شگافه دیوار و پوشش در سرای و در قاموس طنف بفتح و ضم
و بحرکیب و بضمتین و در قرین وسد و فاء شرف خارجا عن البناء و بشرح فوق باب
الدار و جنبه و در منصوره غیر کنگنی باشند و نیز کنگنی غله ایست که اکثر عربا خورند و
خوراک جانوران شود و شود مثل تعل و طولی و صاحب رساله آن کال بکاف فارسی
و بعربی زغیر آورده لیکن غیر کال مشهور و کال غله ست مشابه کنگنی و بهند
آن را جنیه خوانند لهذا کاله که خرید غله کال ست و بعنی کاورس آورده و در کشف اللغات
زغیر بنخم کتان آورده که بهندی السی خوانند ... در رساله حلقه که بر چهار چوب
در زنند تو زبجیر سمدان آویزند و قفل کنند و زرفین بضم زای معجمه آنچه از سوی بینی برآید
مونث مقدم بضم میم و سکون قاف و کسر دال لیکن اعم ست از آنکه بر چهار چوب در زنند
یا بر صندوق و قفلدان و امثال آن زنند و نیز در سروریت رو قرین بفا و رای مهمله مجوزه
و غنین آن آهنی که بر چهار چوب در کوبند و در بان نهند و قفل از آن گذارند و عوام
زنین و بعربی زرفین خوانند و در قاموس ست از زقین بالضم و الکسر حلقة الباب
او عام معرب و نیز مقدم بدینمعنی در قاموس و کشف اللغات و کنز اللغة نیست
در رساله قسمی از کدایان که شاخ و شانه کوسفند بدستی بگیرند و در خانه
و پیش دوکان مردم ایستاده شاخ مذکور را بقسمی بر شانه مالند که آواز عجیب

از آن

لهذا در کنز اللغة بمعنی پهلو آورده لهو [illegible] کاسه سر که بتازی قحف بکسر قاف و حای مهمله
و بجیم عجمی و چیم نیز گویند کاجک بکاف تازی و جیم فارسی و آسیابانه بتحتانی بنون نوشته
ما چیانند مرغ زخروس و بتازی دیک بدان مهمله چیار سیند کوکه ماده و ما کیان
و بتازی جاجه و در عرف حال ایران نر را خروس و ماده را مرغ گویند و مسندان در قدم
دوم سراج اللغة نوشته ام و نیز کوکرا بمعنی سبک نرست و کوکری سبکتر ماده کوتاه
اسپی که پی را کب پیش دلتمدان در سواری روان باشد خیبت سوهست چالنو
مشهور بنحوست چغد بجیم فارسی و بعضی بجیم تازی گویند و آن مغیر بوم ست که بهندی
الو گویند [illegible] مشهور قلعه و بتازی حصین بکسر حای مهمله و سکون صاد مهمله و نون
خوانند و زبرای تازی و بعضی عجمی گفته اند و لفظ کوتوال که بتازی حوقانی بست در اصل
بنای هندی بود مرکب از کوٹ بمعنی قلعه و وال که لفظ نسبت ست در هندی اینکه
قوسی مرکب از کوت بمعنی قلعه و وال مخفف والی بمعنی صاحب آورده از مثل قوسی
محل تعجب ست چرا که کوٹ خود لفظ هندی ست و والی عربی و مرکب این دو زبان
لفظ فارسی پنداشتن کمال تحقیق ست و چون لفظ مستعمل اهل هند و ولایت نیز شده
و آنها تلفظ بتای هندی این دو زبان را لفظ تتوانند در هند و ستان نیز باتباع النسیان
شهرت گرفته بلکه بعضی از اهل هندی بتای هندی خوانند هذا نهایته التحقیق لهو نامره
نامسره که تازی قلب خوانند و شاید لفظ ده پنجی بدال و تا و فتح با و خا و سین و نون زده
و جیم بی رسیده نزدیک بهین باشد و در رساله درم قلب نامسره زیف گفته لیکن
درم خطاست بمعنی مطلق زنامسره ست و همچنین لفظ زیف برای معجمه بیا رسیده
بلکه بدهریان هر جوهری که تقلیدی بود آنرا کهوٹا گویند و معجمه در رساله دست افزاری
مرجولهٔ دهکان را که در وقت اما برسر تا نه نیفشانند و آنرا نالهٔ نیز گویند غرداس بکسر غین
و رای مهمله و دال یکه و در سروری غرداس بضم و فتح اول ست و دال تصحیف ست
و صحیح واو ست کوسپنه ریزه که در زراعت بر اندام نداف چسپد و هر چه خال آن
از کفه نشدن کشاید نیخ حوقانی بیا رسیده و جیم فارسی گویی مسافت میان دو
رشن براو شین معجمه لیکن صحیح انس که مخفف اوشن که آن مقصور و ممدود هر دو آمده
و آن سر انگشتان تا آرنج چنانکه در کتب لغت نوشته و بازه بیای موحده گویند معجمه

و بعضی

دو مانند دو اطراف را تیره و تاریک سازد و بتازی منیع بفوقانی بالف کشیده و را
مهمله و یای مجهول و عین و نرم بفتح نون و سکون زای معجمه هم و انیکه در رساله بدیع
او نون نوشته خطاست چنانکه گذشت آسیاب دارد و بتازی ست
تازی و سین مهمله و یای مجهول و لام و الف گویند و چون توفق در دو زبان بسیار است
و یا بدل سین در هر زبان باشد غالب که یکی باشد و انچه در قاموس بوزن خلیفا
آورده شاید که معرب باشد کیف در رساله نیاورده که در تله آن توله نصب کنند تا مرا
بر دهن شیشه گذارند تا کلاب در وغن و امثال آن بریزند و بتازی قیف خوانند
ستوانی بسین مهمله و فوقانی بوا و رسیده لیکن کیف زبان مردم عجم عوام بفارسیان
که زبان آنها بکاف تازی قاف نگردد و اگر همین را مراعات میکرد جمیع الفاظی که قاف
دارند آنرا بکاف مرادف آن بلکه خصوصیت بقاف ندارد و بسیار حروف ست
که زبان عوام هند بدان نگردد و نیز تخصیص شیشه خطاست و بر شیشه و تنگ و دبه
روغن نیز گویند گذارند بفارسی بکاب بفوقانی و کاف فارسی بوزن ر
نیز خوانند گویند جانوریکه در برشکال در زمین پیدا شود و بتازی خراطین گویند
و این معرب خراتین ست بفوقانی چنانکه در کتب قوم مرقوم گشته شکند بشین
معجمه و کاف تازی بوزن سمند و بتازی شحم الارض خوانند و آنچه از شکم آدمی
که اکثر از راه مقعد و احیانا از راه دهن برآید آن را دود النطن خوانند
مرخ را که در ان شکافی کارند و مثالی بهوایه نیز خوانند که بخا و بالضم کاف
و رای مهمله و نون زده و جیم کهنه نهالی و لحاف و سوزنی و هر چیز پیراکنده
که بسبب کهنگی از هم ریخته و ضایع شده باشد حیفت بفتح جیم تازی و فا زده
و غین معجمه و فوقانی کیسرا در رساله آبی کرم کرتازی سرطان گویند خرچنگ
بفتح خا معجمه و نون و جیم نیز آمده گویند لیکن خرچنگ کرم نیست
در رساله پاره زمین که بجهت کاشتن سبزه و غیره آراسته کنارهای آن بلند
سازند و بتازی مرز بتقدیم را مهمله بر معجمه گویند کرد بضم کاف تازی و سکون
را مهمله و درین نظرت چراکه مرز لفظ فارسی ست و تحقیق آن رساله ابی اللحه
مرقوم آری در قاموس خسرج بجیم بمعنی زمینی که دواب را در ان چرا نند

آورده

آورده و در نیصورت اگر با بند معرب خواهد بود و دیگر آنکه کیار و کیاری در عرف زبان
دانان یکی ست غایتش برچین خوشه و اطلاق کیاری کنند و در عرف آنها چین خرمن
در کعبین و غیره کنند و چیزی دیگر ازروی و غاداخل نمایند تا بنوعی که خواهند اقتضا کند خ
بهر دو شین معجمه و خا بوزن شطرنج اینقدر تفاوت ست که شین خ بمعنی کرکاسی ست
که حالی کرده پر از سرب شدند بجهت قمار در هندوستان بازی کردکان نیست در کعبتین
وغیره کنند [illegible] در رساله حامه کنده یافته که در زمستان پوشند و آنرا بر و بضم با نیز
گویند قرض لیکن در قاموس ست القرصة بالکسر خرقه او خطبته بسکون الراء من الحیض و
بمعنی کهنه [illegible] شهری معروف که بتازی فسطا بکسر قاف و تشدید طاء مهمله خوانند
با درنگ و بالنگ کهنه موی سر مطلقاً کهنه بکاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله
و اینکه بعضی موی دراز که از دو جانب سر کشیده باشند نوشته اند از خصوصیت مقام
نانهی شده و آن مخفف کیسوست و تفصیل آن در سراج اللغة مرقوم ست بهر تقدیر
از تواتر لسانین [illegible] در رساله شیر و برنج را با هم پزند شیر با هاء مطلقه بفتح با و سکون نا
و طای حطی لیکن در قاموس البهطة منحرکة و مهشد و الطاء المهملة بطخ با طلین و الشین
معرب بندی بهتر در نیصورت شیر کهیر باشد زیرا که در کهیر روغن داخل کرده پزند
اگرچه بعضی بعد داخل کرده بخورند مگر آنکه مرسوم عرب باشد و تحقیق انست که بهتار در
هندی بمعنی مطلق برنج گفته ست و بهطه و بهته که در فارسی بمعنی خشکه آمده یکی ست
و آن بمعنی برنجی ست که در آب پزند چنانچه در شیر پزند آنرا در هندوستان بهتا
گویند و در عرف حال مردمان نیز برنج گویند که فرقی گویند و آن نیز تحقیق فارسی ست
کیسوده در رضی که خوشبو دارد کازی بکاف فارسی و زای معجمه خطاست در قاموس
کاذی بذال معجمه و غنی و بتائی خوشبو لیکن درخت مذکور خوشبو نیست بلکه گلی دارد
که خوشبو باشد و کدر نیز گویند بکاف تازی و دال مهمله [illegible] شیر سوان نوزاده که چون
برآتش نهند بسته خود مانند پنیر فرته بضم نیز خوانند فله بفتحتین و بهندی سوسی نیز گویند
کیلو رضی ست مهندو میوه دار که در هندوستان بود و بتازی طبع و موز گویند و غروشده
معرب بفتح غین و تشدید واو و زای معجمه [illegible] گلی ست خوشبو زرد رنگ مشهور که زعفران
نیز گویند [illegible] بفتح غای معجمه و لام جاورسیده با [illegible]

ی ندبدال مشدد گویند دویم بدال و یای مجهول نیز گویند و در رساله و رابه کسر
زده و چهارم نیز گویند غازده بفتح عین معجمه و رای مهمله و در قاموس غازه بعین مهمله
و نشدید یای چنبری خورد تراز تنبیق آورده و منبیق از آلات حرب است و الف اعلاخن
بر رک گویند و آن عیر ارابه مذکور باشد گاهی و در میان دوانگشتان تیاری خصاص
بفتح خای معجمه و هر دو صاد مهمله آیا تی در رساله راه تنگ که در کوه باشد و بعربی شعب
بشای مثلثه و غین معجمه خوانند و رب بفتح دال و سکون رای مهمله و بای موحده لیکن در
هندی کهاتی سراز سر که گذشتن ازان دشواری داشته باشد و نغر و رفارسی موس
جای که متصل باشد بدارالحرب و موضع مخافت از سرور کد شهر یا ده کذا فی اللغة در هند
میان کفر و اسلام پس عیر کهاتی نباشد و رب بفتحتین در قاموس دروازه کلان
و واسع و هر مدخلی بسوی روم تا تحرک راه ناقدان و بسکون عیر آن و در منصورت
نیز عیر کهاتی بود و در منتخب اللغة رب دروازه که در اصل بمعنی گذرگاه مانند است
در کوه تا و بر شیقدیر نیز عیر کهاتی باشد و بمعنی دره بود گاره کلی که برای عمارت سازند
و آنرا ملاخه و سلاله نیز گویند آزند بمد و فتح زای فارسی و سکون نون و دال و ساختن
آنرا ازندیدن بوزن کردیدن خوانند گاهی و در رساله کوی که جولاهگان در وقت بافتن
پایهای خود را در آن آویزند پاچال بیا و جیم هر دو فارسی و تحقیق آنست که گاره در اصل
بمعنی مطلق کوی است و بمعنی مذکور نیامده گاهی هر حیوانیکه بچه در شکم داشته باشد
آبستن و آبستان و آبست بمد و بای موحده و اینکه اطلاق آن بر شتر کرده اند مجاز است
گاره در رساله جامه درشت و مسطر بافته شفیت بشین معجمه مکسور لیکن شین معجمه
خطاست صحیح مهمله است اگرچه تبدیل معجمه و مهمله باهم در فارسی هست لیکن آمد شد
است و نیز تحقیق آن است که گاژها در هندی چنیر سطر است نسبت بدیگری خواه
در جسامت خواه در قوام و همچنین صفت که بمعنی مضبوطه و محکم است گاندر کهایی
که از آن جاروب سازند و آتش بدان روشن کنند کنج بکاف تازی مضموم و خای معجمه
زده و جیم فارسی لیکن گاندر آنچه زبان زد مردم کوالیار و اکبرابادست که افصح السنه
هندست گاهی باشد که چیزها ازان و از بیخ آن که خس میگویند خس خانه سازند و جاروب
ساختن ازان مردم نیست و همچنین آتش روشن کردن و کنج بهمین معنی گنج

نباشد و صورتیکه جاروب از کاه درنی ساختند و آتش هم روشن میکردند انجا مه هم
میشود که کنج ست کاه و بیسار جای از کناد بجر و تالاب و رود خانه مردم و جانوران
در آنجا آب میخورند آبشخور عام ست که بر طرف آب خوری و توقف و مقام و رود
و حشمت نیز اطلاق کنند حافظ گوید بیت بخشید تا بکجا میرد آبشخور ما و این قلب
آبخورش ست و بعربی عطن بضم عین مهمله و سکون طاء بی نقطه و مهمل بفتح میم و سکون
نون و فتح لام خوانند کاه در رساله کلوله پنبه حلاجی کرده باشند لیکن عام ست
از آن که کلوله کرده باشند یا نه شود ماخره ست مشهور که زدوک گویند کرزا لطاف
فارسی و ضم کاف عربی معرب و ظاهرا کاجر و کذا از عام توافق ست چرا که زای معجمه
در هندی بدل آن جیم بود طاق دو رساله خوب پوشش چادر یا کلیم که اکثر با این
دوزوان دارد زیانی صاحبجا و مهمله و نشنیدید و شمله بشین معجمه و تحقیق آن ست
که تنها شمله بدین معنی نیست بلکه شمله بضاد کما فی القاموس کپاس پنبه شوشه در رساله
لکه چون آدم بالغ شود کرپی در علقوم نمایان شود و عقده و این سهوه ست چیزکه مرقده
کرده مذکور را گویند نه حالت مذکوره کنیدی جهو فروش شود فروشش که جاذبی عطار گوید
بوفروشش و عطار و حالا بمعنی دارد فروشش ست کما فی المصباح که کرکه زهر مار و امثال
مارا ف کب ست در رساله آنست که طفلی دندان خود یا بر باد سازد و دیگری مشت چنان
زند که باد از دهانش بجهد و صدای ازان برآید و این بازی مخصوص اطفال ست رابعه
برای معجمه و بای موحده و عین مهمله لیکن کب چنانچه مشهور فصاحت بمعنی شرین
ست نازک که بخورون آن آواز دهن برنیاید و بعجه آورده شاید مستعمل وطن
مصنف باشد کبیره در رساله مرد یکه دست و پا قوی و کنده شده و خیلش تمام کمیده
باشند و کل بفتح دال و کاف فارسی و تکل بفوقانی لیکن کندکی دست و پا و دمیدن
تمام خط شعر طنیت یعنی نوجوان ست و تکل مبدل و کل ست بر حسب هوا
نخستین حدیث از کودک بعد از تولد کند عقیق بکسر عین مهمله و سکون قاف و بای موحده
و لیف کبیره نکرمی ست که سرکین کرد ساخته بهر اره دهند و هر جاکه رود آن را همراه برد سرکین
کوه لک بسک بفتح باهی فارسی و سکون شین معجمه و کاف تازی و بعربی جعل بضم جیم و
فتح عین مهمله نیز خوانند کبیره در رساله بلی که نول او بنول زاغ ماند زاغنول و این غلط

محمل است زانغنون صلاح دیگر است کبتی سنجی است که آهنی از دو طرف تیز و نوکی سر تیز دارد
پس این آهن اگر دراز بود بشکل تیغ باشد و بهوب خوانند و بغارسی عصا تیر و اگر
سر آن دسته باشد که در بغل نگاهدارند تکیه برهن کنند عصا نیکه اعم است از کبتی
و غیر کبتی که آن را بهرامی خوانند و بهتری که از کثرت کار باسخت و سطبر شود و آن
شعرا نیز گویند شوخ بشین معجمه و واو و مجهول و غین معجمه بسین مهمله که از شقاوت و غربا
و اعمال آن برآید و بتازی خوذه و بفارسی خسته و اسنه خوانند اما دمان بندار یق و پوشش
حوض و اعمال آن و در رساله پوشش دمان ابریق و صراحی و غیره قدام بقاف و دال و
آن چیز سر پوشیده را مقدم گویند بروزن مقدم لیکن کتاب پوشش نیست بلکه چیزی باشد
از چوب یا پارچه بهم پیچیده که دمان ابریق و غیر بدان بندند و نیز در قاموس است
قدام بوزن کتاب و سحاب و سداد و شوز چیزیست که می بندند بچیزی بر سر بوهای خود
تا ذیک خوردن آب و نیز چیزیکه آب بدان صاف کرده شود و این نیز کوچا ماز است
پس بخط کشته که بندومان است چنانکه از کشف اللغات نیز واضح میشود و باشد که در
رساله لتبه که در زمان ایام عیش و فرح دوزند تا پارچه پوشیدنی و تن ملوث نشود و بتازی
کرسف خوانند بضم شین معجمه و تشدید دال لیکن کتابه نیمچی مشهور نیست بلکه زبان
فصحای هندوست بجاست و نیز سلنبه بفتح اقوی است و در اصل بمعنی فرج زنان است
و بمجاز بمعنی لفظ مذکور آمده و شهرت گرفته است کرده لتبه جامه و قماش بلوند
بیای فارسی الوند و بتازی زرجه بفتح رای مهمله و زای معجمه و جیم خوانند کمی در رساله
کوی کوچک که کودکان جوزبازی دران کنند جانج بنون موقوف و جیم عربی لیکن
در کتب لغت نشش جنج و نشش خانج بنون موقوف بمعنی کرکان خالی کرده ضرب
کرده باشند برای قمار و بعضی کرکان گلین گفته اند و حانج بمعنی مذکور نیست و نیز
جوزبازی مرسوم هندوستان نیست اینجا خرمهره که کوڈی گویند و اعمال آن در آن اندازند
لیکن اما نکه لیته مردم را در زدانه قطع کنند طرار برای مشدد و رای دوم نیز مهمله و اینکه
صاحب رساله این حرف را در کاف تازی آورده سهو القلم است چنانکه سابق نوشته
آمد ماده خزانان بضم هزه و فوقانی بالف کشیده و ماده خر و نر را خر گویند و در رساله
کتابی نیز بدین معنی آمده است سوزدن دست و پای و اعضای دیگر بریان

و تحقیق این معنی آنکه در هندوستان طرف مشرق رویه است که بهندی پوربی میگویند بفتح باء بدون و سکون واو و بای ابجد بکسر و در کشف اللغات بمعنی تیزه زبان و عیب کردن است و در برهان بمعنی طعن بمعنی نیز خواندن و عیب کردن است هر دو قول موافق باشد بهر صورت بمعنی مضحک آورده منیت کذا و در رساله کوئی گر آب باران و امثال آن جمع شود و غدیر گردد لیکن غدیر بمعنی اکثر شهرت دارد و در قاموس قطعهٔ از آب گذاشته باشد آن را اسمیل و تخییل بمعنی اکثری آورده که در وشت و صحرا باشد پس بمعنی مذکور باشد و نیز در اطلاقات هندی گڈھا بمعنی مذکور است و بر آب کثیر و غدیر اطلاق نکنند و لفظ سمج آب کثیر و غدیر تلاو و جوہڑ است ناکرہ و بچہ کودکان حالہ ی مهمله و تخفیف لام گرد و در رساله بمعنی و صورتیکه دختران از پارچه سازند بشکل نر و ماده و بدان بازی کنند لعبت لیکن در قاموس لعب بمعنی مطلق تمثال است اما در کشف اللغات وغیره بدین معنی آورده اما لیفت یدا که بها و غالبا وزن لعبت هست فارسی و لعبت عربی پنداشته و بعضی گویند چون سنسکرت میان نیست احتمال تحریف نیز هست بهر حال در فارسی بمعنی بازیچه مذکور مستعمل است اما اینکه آن دختران سازند ممنوع است کذا در رساله یک بندره وغیره لیکن این سهو است چراکه غالب سابق مرادف پوله گفته و این مخصوص از کاه وغیره است و تحقیق آنست که یک دسته کزی از بقولات و چند چیز دیگر بهم بسته مثل برگهای تنباکو بچفیکا غذ بهم آورده را گویند و غالب بحقیقت بمعنی مزبوع و در مرزه که دسته بندند کاهی تاموس پس هر دو یکی شد و گڈی بضم در رساله کاغذ و غیره و بعضی گویند که اطفال سیمان بندند و رها کنند باد فرنگی تحقیق آنست که باد فرنگی مبدل باد پرست و باد برک نیز آمده و کاغذ نیز بهمین معنی و تغایر درین هر دو بیشتر نیز سیده است جانوری که نر او غلیواز که سر و ار خود دراز باشد گیدی بلغات فارسیه بیار سیده و دال چون هر دو بحسب نزدیک اند غالب کار تواند باشد و آنچه بعضی بمعنی غلیواز گفته اند و لفظ گیدی را بدان منسوب داشته اند اصلی ندارد چنانکه در سراج اللغة نوشته ام گذشت و در رساله آنست که انگشتان را زیر بغل شخصی کرده متحرک سازند تا آن مرد بخنده در افتد و آن - غ و ع نیز خوانند بخلوچه بفتح باء فارسیه و سکون خای معجمه و لام مفتوحه

و پاچه که در میان ابریشم آن را همان پنبه باشد و اهل ایران حالا آنرا کرموت بمیم خوانند
و بسندن در دفتر دوم سراج اللغة مرقوم است و خشتش بخا معجمه و یای مجهول و سین
معجمه چنانند بعضی گفته اند لیکن اغلب که خشتش جامه باشد کنده که از پنبه و ابریشم بافند
و خشیجانه از آن ماخوذ است که پرده سفید مثل بانک که عنکبوت سازد و در آن
تازی و رای مهمله به وزن سبوا ملز لفظ کرده که بعضی عنکبوت است چنانکه ظاهر هست
که عنکبوت ست مثل جولانند برین تقدیر مجاز باشد از آنچه خورند از جنس طعام هر قطعه
را انس خوانند و بتازی لقمه و کله و نواله اگرچه او اخیر سیوم لفظ عربی است و در قاموس همین
شهره دارد و فارسی آن است بفتح دوم بندی بکسر پس از نوادر لغات باشد
در رساله طلب کردن بناله و زاری نوشیدن لیکن در کتب معتبره بمعنی ناله و زاری و نوحه
نوشته اند و آن عبارت از آنست که حال اضطرار و عجز ست در حالت باز خواست یا جواب
باز دادن یا نشستن که در رساله آن باشد که چون یاران بهم صحبت دارند میوه یا شیرینی در میان
آرند و خورند و درین وقت باهم سخن کنند شجره اول و بای موحده زده لیکن کرک اصطلاح
اهل آرد و نوعی ست از شیرینی که از کنجد و شکر سازند و بمعنی که مصنف آورده نیست
و کرک صحبت همان ست که فارسی ست و بعربی نقل کویند بهم نون و بعضی بفتح آورده
و همین را صحیح پنداشته اند که در رساله جامه سطبر سفت که بغیر نا پوشند و اغنیا جیغه کوتاه
سازند بافه بکسر و با موحده و فا لیکن در کتب معتبره مشهور بافه بدین معنی نیست و
اینکه در هندوستان بدین معنی مصطلح حتی بعضا دو حای مهمله و تای هندی بیای زده نویسند غلط
فاحش ست لیکن و با آنچه ست و لفظ هندی کهنا سودن و سائیدن پیوسته کنیده
بدین معنی چنانکه زمین چسپان برود کشان بفتح کاف و شین معجمه همدانا در رساله نوشته
که بمعنی اطفال روند غزنین لیکن کهشنا اعم ست از نشسته رفتن و خوابیده مع و غلطیده
رفتن و بمعنی بزانو دست و سرین رفتن چنانکه اطفال روند و این غیر کهشنا
ست و طرفه اینکه بعد از این نوشته بزمین چسپان و کشاده کنان رفتن نویسد بلام و واو
مجهول و خاف تازی بیا رسیده درین صورت با آنکه هر دو جا بمعنی جدا آورده و صحیح
بمعنی دوم ست و لوکیدن بدست و زانو رفتن از ضعف و سستی و بعضی کویند رفتن
مثل اطفال برین تقدیر مرادف کهشنا خواهد بود که رفتن اطفال ست

در رساله چیزی را بزور در چیزی فرو بردن سپوختن و سپوزیدن لیکن سپوختن و سپوزیدن
مشترک است در فرو بردن و برآوردن بزور از اضداد است در رساله سوزغ آنجا
حرف بجای مهمله و زای معجمه بای موحده لیکن خطا بدینخط از کتب مشهوره مثبت ثابت
دو پاره چوب یکی اندک دراز دیگر خورد که اطفا بدان بازی کنند باین وضع که چوب
خورد را بر زمین گذارند و بچوب کلان خود دراز زنند بطریقیکه بلند شود از زمین و در هوا
چرخی دیگر زنند و دور رود و دسته جیلک و چوک چوب و چالیک بجیم فارسی بیا رسیده و لام
گویند کذا فی رساله چیزی سرخ رنگ که اکثر شود در هنگام هولی بگلال برند حوجم بفتح حا
مهمله و واو زده و میم تازی لیکن مفتوح در قاموس است حوجمه گل سرخ و حوجم جمع آن
و همین است در منتخب اللغة گلبر گونست زاید بزرگی مثل بادنجان که در زیر گلوی مردم
آویزان باشد مخج بفتح جیم تازی و سکون خا معجمه و جیم فارسی و خجش بین معجمه مبدل آن
گلابی ثمریکه اندرون ضایع و تلخ شده باشد آبزرفت بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون
فا و فوقانی و الف آب زدفت بمعنی آب مزبرفت باشد چنانکه سامانی گفته پس تعمیم
آن مجاز باشد گلدکر و ما در رساله برداشتن کلام اطفا بانگشت و این در وقت لاغر
شدن است و گویند زین عمل تازه ساز د اطفال دعر بفتح دال و سکون عین و راء و
مهمله و در شرح این عمل ممنوع است کما فی الحدیث لا تعدبوا اولادکم بالدعر لیکن در قاموس
است الدعر ایضا و الشراد مجمع البحار که کتاب کلان معتبر است در لغت حدیث الدعارة
الضاد و الشر رجل داعر حین معتد پس بعین مهمله و تصحیف است و صحیح غین معجمه
است و عبارت صحیح حدیث حین لا تعدین اولادکم بالدعر کما فی مجمع البحار و فارسی آن
بنا کوش کردن اما بنا کوش کردن در وقت زادن بود پس اخص باشد کلاب در سنی
در کردن است انداخته بد و طرف از نیخ بند و چلوک بجیم فارسی مفتوح و فتح لام
کاف و سکون واو و کاف فارسی در رساله باهم آمیختن چنانکه پهلوانان باهم کشتی گیرند گفتن بکاف تازی
اما کیدن منهی و بمعنی گداختن است و ظاهرا مجاز ا بمعنی سابق آمده کما کوشتا و ملون کلو
و بتازی خنق بخای معجمه و نون و قاف خبه کردن بخا معجمه و با موحده و خفه کردن غا مبدل
آن همین در رساله کرم چوب خوار سبک بسین مهمله بیا رسیده لیکن سبک بدو سین
و سیک بوزن نیک بمعنی زردی کشت که معا آفت کشت است و نیز سیست نا مخفف

بسر کی

عابدون مرغان که از خس و خاشاک سازند آشیا و بتازی وکر بفتح واو و کاف و را
مهمله کر جانوریست اذموش مایل ترکه خانها را سوراخ کند و شب بیرون آید و کرپه آنرا
نتواند گرفت خرموش نیز گویند و در روزی ست که اکثر بخور عبادت بهند و آن ست و بتازی
مثل بیم و دهنه خش بخا و شین معجمه هردو بدیخ آورده و در جهانگیری بعضی اهل
هند بالبط گویند آمده و درین صورت و بغل و مقل تحریفی واقع شده گلهوک منهاج
و بتازی فرس بفارسی اسپ و بزبان کیلانی اسو بواو و چون بای فارسی مخصوص
و واو نه و یک بهم اندازد علم تواند باشد که هرسال جانیکه اسپان بندند و بتازی خیل
خوانند یا دیباچه بفارسی سیاهی و تمثالی و کاف فارسی و لفظ اصطبل که مخصوص اسپان
ست لفظ شامل ست بعض مطلق مکان دواب کذا فی المؤتمن سیاهی و آن سیاهی
بود باشد مثلا بدانکه جوکه در میان دندان اسپان و شتر آن و غیرها بود و جوانی
بدان شناخته شود و جوانه بجیم تازی و دال مهمله و نون و یای اسپ بادیه رکب
فقیر آرزو گوید در قاموس ست رکبه بحرکه الفرس و البرذون و به تحید النسل جمعه رکب
و جمع الجمع ارماک و همچنین ست در منتخب و در کنز اللغة رمکه بادیان و بر باک جمع اقوی
قوا قاموس ست برین تقدیر رکبه اعم باشد چه هر دو نر بکسر با موحده و سکون واو
و فتح نون بمعنی بادیان ست و بر تقدیر دوم نیز رماک ترجمه کهنوی نمیشود چه رماک
جمع ست و در رساله برزانو نشستن جثه و صاحب این مقالت را جانم خوانند لیکن
کوزی پابند شتر را گویند که هنگام نشستن برزانوی آبند تا ایستاده نشود و چای نرود
و بعربی مقل بکسر عین و قاف بوزن غزال خوانند و هندی صحیح حالت مذکور سهنت
ست و متعدی آن بهنا اگر چه برآدم و دیگر حیوانات نیز باطلاق آن آمده اند در
فارسی خواماندن و در عربی اناخه بکسر همزه و نون و خاء معجمه و در کنز اللغة جثوم
بجیم و ثای مثلثه رمنه چون مرغان و مرح و در قاموس بمعنی مطلق کردن مکان
آن که مردم چیزی بیارند و برسر هم ریزند و ضیافت کنند و بعضی گویند این
عمل اطفال ست و در رشیدیست که بعربی این را توزیع خوانند لیکن توزیع در قاموس
و مجمع البحار بمعنی تفرق و تقسیم ست و صاحب کتاب مزکور منتخب اللغة همین
دو معنی آورده و این محل تعجب ست و نیز گوئی آنچه از سنگ اریزه و جو غیرها

رسالہ خلولہ و کرک یعنی پاسنگین کہ کودکان بدان قار بازند شستخانج بدوشین
معجمہ و نون لیکن یعنی شستس خنج بوزن شطرنج کہ کمانی نوشتہ اند کہ پر از سرب
سازند بجہت قار و بعضی رک کہ این گفتہ اند غرض دہین لفظ اختلاف ست
و فارسی صحیح آن تشیرہ بجای و شین معجمہ ست بوزن کبیرہ و نیز کوی خم و از
کہ سرہا طلا پر کنند و نکینہ بشین معجمہ بوزن نگینہ کہ نکبر و پیرایہ کہ اکثر زنان در
پای کنند و ہنگام رفتن آوازی از ان برآید زنگلہ بفتح زای معجمہ و سکون نون و کاف
فارسیہ کوبہی در رسالہ کیاہی کہ حیوان کم شیر را برای زیادہ شدن شیر دہند خرجوک
ہرد و خرغہ ست و خرجوک خرغہ کہ بر گردنش بہن و بزرگ بود و ہر چند در سر و دم
بیغ کیاہی آورد کہ خورش آن شیر زنان افزاید لیکن در ہندوستان مرسوم
نیست کہ کوبہی برای افزایش شیر زنان خورند و تعیین بود و ہی خرجوک محل
نظر ست و در بعضی از کتب طبیہ کوبہی کلور زبان ست و این نیز اصلی ندارد
خارہ شہور خشک بفتح خا و سین ہر دو مہملہ و خشک بخا معجمہ نیز و بجای آہن سرخ
را نیز گویند کہ بصورت خشک ساختہ و رسالہ اطبا را نیز کہ گویند و در رسالہ دانہ ست
سرخ و سیاہ رنگ کہ صرافان در وزن بکار برند حبہ خیر آن را گویند حبہ و جو دانہ
ہر دو از اوزان ست و در لفظ اختلاف بسیار ست چنانکہ در قاموس نوشتہ بہر حال
بودن کہونکی در عرب محل تامل ست تا لفظی برای آن موضوع باشد خصوص لفظ حبہ
کہ بمعنی مطلق دانہ ست آدمی در مقادیر اوزان ہندیہ کہونکی ست و زبان اوزان
ہند لفظ سرخ برای آن مقرر کردہ اند و معلوم نیست کہ در فارسی بدین معنی ست
یا نیست و بعد تحقیق ظاہر شد کہ بہ معنی کہونکی چشم خروس ست بجیم فارسی
معجمہ و آن دانہ سرخ ست کہ خال سیاہ دارد و بعربی عین الدیک گویند کہ چشم خروس
ترجمہ آنست چنانکہ ارباب فرہنگ نوشتہ اند کوک کوک عمارتی کہ بر بالای خانہ
سازند و مشرف باشد بر مُنی یا راہی عام از انکہ مسقف بود یا از بام شد تنہا
یا کلبہ کاہی بود بر کنار بام نصب کنند بکوک بفتح بای فارسی و کاف تازی
رسیدہ و کاف دوم نیز تازی و بعضی بکول بلام نیز آورد و این ظاہر نیست
ست و تابوک بغوقانی و بای موحدہ بیا ور سیدہ و کاف تازی نیز بنظر آمدہ کہ گویند

تابوک

ک مخارجه که زیر آن ستون نباشد و این مناسبت بعض کوتاه در رساله
درختی بصورت انجیر که چون شکافند از شکم آن جانوران ریزه برآیند الیوبفتح همزه
وسکون لام و تحتانی بوادرسیاه و شجره آن را شجر و البق و جانوران ریزه که از شکم
الیو برآیند اساریع بالف و سین و راء در دو مهمله و یی معروف و عین مهمله خوانند
یعنی شجرة البق و درخت پسته نمالت و آن غیر درخت کوتر است و سبب اشتباه
آن ست که از کوتر نیز پسته ها برمی آید و در قاموس ست اساریع دود سپید حمار و
یکون فی الرجل وبی واو معروف بطی واحد المشروع و بمروع گوید در رساله آنچه از
درخت تراشح کند چکد و آنرا گاه شیر نیز خوانند ضع بفتح صاد مهمله و میم و عین معجمه
لیکن مقید تر شح بچاپت زیرا که اکثر از شاخ درختان برآید و بهانجا منجمد گردد و گهگاه
از آب شسوت و مثال آن که بتحریک قرت بضم قاف گویند بهفت بهابوزن معنت
رساله نوشیدنی که بچه را وقت زادن دهند زقه بضم زای معجمه و تشدید لیکن
در قاموس زق خوراندن مرغ بچه خود را در کشف اللغات زقه بفتح پرورش دهنده
بچه و خورش دهنده و بعضی بمعنی دارویی که بچگان را دهند گفته و در فارسی گمان برده اند
و این خطاست کوجها نوعی از طعام که اهل هند پزند و آن چنان ست که میده را خیر کرده
بهم نمایند پس دوتا سازند و میان شکر و قند پاره ها و میوه ها وغیره پکنند و هردو را
بهم پیوند کنند و شکنند و آن سنبوسه و مطانی نیست چنانکه صاحب رساله گمان برده
زیرا که سنبوسه و درون آن کاهی بگوشت پر کنند بخلاف کوجه که مخصوص هندوستان است
و طرفه آنکه صاحب رساله از راه سهو مکرر کوجها آورده نوشته که کلیچه باشد بطرز سنبوسه
ان از قند و مغز بادام و حریس و امثال آن پر کنند کلیچه بضم کاف فارسی و فتح لام
و یای حطی و چای موحده و حال آنکه کوجها از قسم کلیچه نیست مطلقا چه کلیچه به تنور پزند
و کوجها روغن بریان کنند و کوجها صدف سیماک دارکه حروب نیز گویند خصوصا
کسید ربانش مطلقا در نیاید و بتازی ابکم بفتح همزه و سکون باء موحده و فتح کاف
نیز گویند کنک و کولکا چون بسیار نزدیک اند اغلب از عام توافق پاشند تو
در رساله زیوری که زنان در پای پوشند و بتازی خلخال گویند پامک بدیمقه لیکن
بدیمقه در کتب معتبره مشهوره نیست کونجنا آوازکردن نقاره و دهل و امثال آن

غربیدن و فریدن نیز و نماید نانی مخفف اول باشد کبوتر بادن در رساله نوعی از قوچ
نیم کرد است کبد یکرنگ فته برقصد فتوح بفتح فا و نون زده و فتح زا و معجمه و جیم و این معرب
ست چون بچه با بهم جنگ کردن بر قصد بدیگر شهرت گرفته فتیزه کرد و گویند این معنی نزدیک
ست بدست جنگ بعربی احکاک باید چنانکه سابق تفصیل آن گذشت کرنا رنگ یکی
از ولایت دیگر بود ولایت دیگر و بانگ بی بانگی دیگر آید چرنگ بچه نارسی بود
سرنگ و بعضی گویند مردمی که بر زمیداران ملک توجیه نماید تا سر انجام نموده بدو لشکر
رسد لغت جاری مشهور که بتازی جریش بکسر و رای مهمله بیا رسیده و شین معجمه خوانند
گرگ بر فتح کاف تازی و رای مهمله زده و کاف فارسی بدانکه گرگ مخفف کرکدن
ست و مشهور از کرکدن کاف دوم فارسی ست و در قاموس در ذیل لفظ جریش
کرکدن آمده و ازین معلوم میشود که کاف دوم نیز تازیست کیفیه گفته در رساله خیزک
مانند کیسه کوچکی که از ریسمان سازند برای بازی اطفال سر کلی بکاف فارسی نوشته
و کذلک لیکن بدقیق در کتاب مشهور نیست پسر شوی از زن دیگر و پسر زن
از شوی دیگر اگر پسر باشد پسندر و اگر دختر باشند دختر و پسر در رساله نام مرضی که بسر آدمی
بگردد و بتازی دوالی بفتح دال و تحتیف واو گویند سه کجه لیکن در کتب طبیه دوازم صیکه
سر آدمی وقت بجا معتن گردد و جهان بر چشم تیره نماید و آنرا بهندی تیو بفتح فوقانی
و سکون تحتانی خوانند و سر کجه بعجمه کژدش سرت کلید جانوری معروف شغال و گاف
و یکی ازین معنی دیگر مشک تو بر بفتح و سکون تا و میم مفتوح و رای مهمله و این را بعضی
گفته اند که شغال ست که نوذر این نوشیروان بهم رسید و این ظاهر از آنجهت باشد که در عهد
نوشیروان مدائن آنقدر آباد نبود که کسی شغال را دیده بود و الا تازه پیدا شده باشد
و شغال را در عهد نوشیروان نوذر دیده و رای مهمله نیز گویند کبیر و در رساله کل سرخ که اکثر
جوکیان و غیرهم جامه بدان رنگ کنند مغره بفتح میم و سکون غین معجمه و رای مهمله
و در قاموس بت المغرة طلق احمر فقیر آرزو گوید در هندوستان دو قسم گل است
که جامه بدان رنگ کنند یکی کیروست که مانات بگل ارمنی و دیگر گلی است که سرمه گویند

معلوم نیست

معلوم نیست که مغزه کدام ست باب الف [illegible] در رساله جانوران کوچک سرخ رنگ
نقطه‌های سفید و سیاه که اکثر برای جنگ دارند چنین گاهی نوشته افضل و ماوای آن
حصاری بفتح خای معجمه خانه لیکن در قاموس ست [illegible] ظاهر شود م او هو الصرد و او
مد الشقراق و وجه تسمیه باختلاف رنگ او [illegible] و مرده مانوریت سرکلان که تکاور
تهور ان کند و شقراق در قاموس جانوریست مشهور که بنده و سرخ و سفید باشد و در
حرم بود و حصاریست مرغی ست بدین طریق تقدیر بودن الفاظ مذکور بمعنی دلال دنیا
محل تامل ست [illegible] آب که اندهن و کوشه لب فرو ریزد نیز بیای مجهول و رای مهمله و ظاهرا
امله لاریست و هر دو یکی ست از نعال توانی و در قاموس ابریزن شیر بمعنی آبی که از
دهن اطفال برآید آمده پس ابریز معرب لیز باشد [illegible] چوب دست یا هوبای موصل
و بتازی عصا [illegible] نیز عصای که بسنگ بدان آویزند نگذاشته و در وغن از دانه
[illegible] نش ان برآید مبنک بفتح عین و نون نوشته و کاف عجمی لیکن اصح آنست که لانده در
هندی بمعنی چوب و یا سنک کوه و [illegible] که بران چیزی یا سنگی گذارند نار وغن
یا شیره و شکر برآید [illegible] سنک کلانی دراز که بروی [illegible] و عادت سلطان فیروز شاه
در وهلی نصب کرده بودند [illegible] لانده در رساله معروف و لاجه لفظ لاجه در
کتب لغت نیست لک که معرب لک ست و در کتب طبیه مرقوم در فارسی
لاک و سکاست چنانکه در فرهنگ نوشته و این اغلب از تواتوم لاتین باشد
[illegible] در رساله رقعه بود که شیرلیکان بجهت تقسیم اندازند و بتازی قرعه خوانند لانه بنون
تیکن لانه در کتب معتبره مشهوره بمعنی آشیانه مرغان و بعضی بمعنی پاره دوریده شده
اند و براین تقدیر اعم باشد از قرعه و لانه و نیز لانا بمعنی که آمده کوتاه نه چاروم
[illegible] ندم نیست شاید زبان وطن مصنف باشد [illegible] در رساله یک کف دست
[illegible] در کشف اللغة آورده بمعنی تشه بفتح و او لیکن لب دریدن و عدد
دست بست از سر انگشتان تا منتهای کف و نیز وسته در کتب معتبره
نیست [illegible] وسته جدا در کشف اللغة آورده بمعنی تشه بخاری نه بمعنی مذکوره
[illegible] در بیمار طعامی که خانند علیل الذ لیکن روغن کم باشد و خوب بریان همکنند بجای شکر و نبات
قند سیاه داخل کنند و مزه خوش دارد و تا فقیر آزو کوید لیست انواع باشد بعضی آن چنان

رسالہ مسطورہ امیر ... علیہ الرحمۃ معلوم میشود ... بعضی ... کہ مادہ
... عمارت و بعضی کہ مصنف آوردہ مذہبی مخذوف ... و آن عمارتی ہست خبر
... کہ ... جوکیان باشد و اگر بر محرق زنی کہ بہراہ شوہر مردہ خود سوختہ باشد
سازند و بہ ... جوکیان و شناسیان ... آن را ... خوانند و ستودان
... موصل کبرا ... و مجوسین ہست ... جاودانہ کہ بتازی خلاء گویند تخای بفتح
و غین معجمہ و تخای ترکی و زبان اکثر اہل توران و فارسیہ مستعمل آن خاوند
بمعنی برادر مادر اگرچہ در اہل عربی خال ہست لیکن فارسیان در آخر آن دو زیادہ
کردہ اند چنانکہ در ہند و سندھ خالو شوہر خالہ را گویند ... در رسالہ نان تنک کہ تتاری
سمید گویند لوانش بفتح لام و واو و لیکن در قاموس سمید بمعنی جواری ہست و جواری
در کتب اللغۃ نان میدہ ہست و لوانش در کتب معتبرہ بمعنی نان تنک ہست مطلقا
پس ہر دو اعم باشد ... سمید سرکین برہم نشستہ برای کوچک کردن ... بکاف مکسور
و رای مہملہ بالف کشیدہ و سین مہملہ لیکن در قاموس ہست الکرس بالکسر العذر
والبعول الثلد بعضہ علی بعض بمعنی پشک و بول ہم آمیختہ بود خیر ماند کہ مذکور
شد ... و ہوائی ہست تلفاق و ناسزن خالو بزبان بعضی اہل ہند و ہوائی ہست
قنقعہ جروقاف کذا فی الرسالہ ... در رسالہ پیمانہ مطلقا خواہ جریب کہ پیمانہ زمین
ہست خواہ گز کہ ... زمین و جامہ و غیرہا بدان پیمایند خواہ کشیدہ کہ پیمانہ غلہ بود
خواہ تنک کہ پیمانہ ساعت ہست کری بکاف فارسی و رای مہملہ بیاء رسیدہ مولف
گوید لیکن اطلاق باب ہر پیمانہ ساعت مسموع نیست بدانکہ کری بمعنی پیمانہ ساعت
پیمانہ ہندی نیز آمدہ و این ہر دو صورت دارد یکی انکہ آنچہ در ہندی و فارسیہ آمدہ یکی
... تمام توافق و تفاوت عموم و خصوص آن باشد مثل لفظ پن میانکہ لدنت ...
... کہ پیمانہ مذکور را از آن کہری خوانند کہ کہری حصہ سیزدہم ہست از روز و
... مقدار دریافت نمودہ این از عالم اتفاق باشد مثل جارہ کہ در فارسیہ
نصف جاروب ہست و در ہندی ماخوذ از جہاڑنا بمعنی ... این ہر دو استعمالہ
تعالبی مالک رابی ہست میان موہای سر آدمی فرق بفتح فا و انیکہ در فارسیہ
فرق سر را گویند مراد ہمان خط ہست کہ در وسط سر واقع ہست و مجازا بمعنی نیز

سر آمده با نظیری ... از فرق تا بقدم هر یکی ... سه دامن دا
در این حالت و آنکه ... یت سر و فرق تعطف واقع شده ...
ساغری بده که خمار ... سر و فرق سر اید و آورد ... غلط است از انجهت که عطف
درست نیست من حیث المجاوره ... آنکه اکثر فرق بمعنی سر حقیقی ... بود شوز ابدی بود
ذاتی مجمع الصنایع ... دانکه در مالک و فرق این قدر تفاوت ست که فرق بمعنی ...
مذکور ست خواه موی سترده باشد خواه نباشد و مالک در راه مذکور در حالت
نگاهداشتن موی سر لهذا مالک اصطلاح زنان شده که اکثر اینها موی سر نگاهدارند
نسبت بمردان مالک بفتح نون خواهد کافی از هر قسم که باشد خواه نعل خواه غیر آن
و باصطلاح جوهریان مالک تنها یا قوت ست و این را بعربی یاقوت یاکند تجنانی بالف
کشیده و فتح کاف تازی و نون زده و دال خوانند مالک بمعنی در رساله پیرایه زنان
ست کردن بکاف تازی بمعنی میان سر ست چنانکه در کنز اللغة ست و بکاف
فارسی بمعنی سیم نابی که بادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند چنانکه در کتب
معتبره فارسی ست و درین صورت نزدیک باشد پس پس هول که آن هم از زیور
زنان ست و آن را بر سر بندند خلاف مالک تیکاکه بر پیشانی بود بدانکه کرن فارسی
بمعنی ست که در عربی فاعل اول حقیقت ست و دوم مجاز فحاسیی و فارسیان
حاء تازی را بکاف فارسی خوانند چنانکه لغط نکهت که در عربی بکاف تازی
بمعنی بوی خوش و هن ست و فارسیان بکاف فارسی بمعنی مطلق بوی استعمال
کنند لهذا میشها در رساله اسپ که راه نداشته باشد و قطره آرد سکسک نشتر
آرد و گوید بعضی سکسک در سراج اللغة مفصل نوشتام و آن بعضی ... هوار
نه هموار که عبارت از رسوم باشد و تمام از باب نعت فارسی همین نوشته
اند و حالا به تحقیق پیوسته که سکسک لغط عربی ست بمعنی ضعیف کافی از آنجهت
برین تعدیر اطلاق از عالم اطلاق مصدر ست بر فاعل پس بمعنی راهوار نبوده
بلکه بمعنی کره باشد که بهندی میٹها خوانند علی الدیهوش از شراب مست
و بیخبر شدن کردکان که از سر کوه غلطانند برای دفع دشمن فتنه
بسر فا و نون زده و دال مهمله جا رسیده و دای مهمله تا ساء در رساله شخصی گم
کرا و با اصطباح

شکیزه ومشکوله هر سه لغت ... ی ومشکوله مبدل مشکوزه که واو این اوعیه ... نسبت است ... از عالم خان وخانه ومشکیزه تصغیر مشک بهرحال برای مشک ... در هندی بهم نمیرسد وبنز مشک لفظ بعض بستن وو ... ت برابست

اما بدیع در کتب عربی ... فارسی یافت نمیشود ومصقله در رساله ... یاد ... داغ زنگار اسلحه زدانید وبتازی مصقله خوانند وبهندی بهمین شرط مطلقا وبین مخفف بزداوع بعض بزدانیده داغ که عبارت ست از دورکننده داغ تخفیف بزداغ شده ولفظ مهمله ظاهر سهو القلم ست مصقلی در رساله تمک رومی ست ... لیکن مصطلح لفظ هندوی نیست که برای آن مرادف بهم رسانیده شود وبلکه هندوی آنست پس ادرک آن در ذیل لفظ هندیه بجایست مگری جانوری مشهور که بتازی عنکبوت خوانند ودر رساله دیوپا گفته وصحیح آنست که دیوپا عنکبوت کلان ست ولفظ صحیح آن کازینه بکاف تازی وزای عجمی بیا رسیده ونون مطلق عنکبوت باشد وبعض دیوپا کرست بدان تخمانی ... گاه اگر نار بلغ باشد تار عنکبوت واگر مثل پرده باشد سفیدتف وقضی بفتح قوقانی وسکون فا ودردوم نون بیا رسیده مکری رستنی ست ... که بتازی عنب الثعلب ودر فارسی سگ انگور خوانند رو بفتح وسکون واو وغ زای مهمله ونون زده وجیم تازی مکهن روغن تازه که از جغرات برآرند وبر آتش نگذاشته ومسکه نیز خوانند زبده بضم زا معجمه وسکون بای موحده ودال مهمله هوذا هوره ودرازپای تیزرو وعجروف بضم عین مهمله وجیم زده ورای بواو رسیده ودر فارسی درسوار بسین مهمله گویند وسندآن در دفتر دوم سراج اللغه مسطور ست مکاشتی که بردندان ودندان یا جای دیگر زند بتازی وکز بفتح واو وسکون کاف وزای معجمه خوانند اوریوزن شور مکار در رساله سند شور ازپای که جوانان وکشتیگیران بیکدست بردارند وآن سنگ برداشتن را بپیر گویند ربیعه برای مهمله وبای موحده بیا رسیده وعین مهمله لیکن آنچه متعارف ست مگه رچوبی باشد گران یا دو چوب که بیکدست یا دو دست بردارند وگرد سر گردانند وربیعه بمعنی سنگ زور دست ودر هندی آن حار گویند وآن آلتی ... لغت

سنگ باو نیزند و برمیان آن بستن قبضه دارند تا نقطب بسهولت برای شق تیر اندازی
برست پیچ قبضه بگیرند بدست راست سر دیگر آن را بسیمان را بکشاکش آرند در
لشکر تحریر و تحقیق آن است که بجز لفظ عربی است و هندیان بسبب آنکه این نوع
مرسوم هندیان میبود استعمال کرده اند و شیرازی بجعل بلام گویند و سابقا
کرا مار حاصل شود و دافع زهر مار است مار چهره ضلع دختری بازلی که در اخوا ستگاری
نموده باشند و هنوز نکاح سترعی میان نیامده باشد دست سوخته عذاب و سیاه مهلهر و
و زراوه مجموعه بوزن هفت روزه مدت تا در رساله سامیانه که در ایام سور و شادمانی برسم و
آئین هندوان ابراکوله و بازی قبه ساپوش بیاراسته سر لیکن منداها مرسوم هندیان است
غیر سوا کن بیجا است و هندوان ان طرف دان چوبی چند باشد که مالایی ان برگ درختان
خصوصا برگ درخت آنب هندند و عوض از برگ کاه سازند و بکهاسند و قبه که نوعی از
آئین ولایت است به هند نظیر عدیکر نامند نهایتش نزدیک هم است و نیز منداها مخروطی
کنداری است و قبه و ساپوش مخصوص شادی مذکور نیست و نیز ساپوش که مختص
پوشش است بمعنی مطلق سایبان است چنانکه از کتب لغت مستفاد میشود و بعد از تحقیق
بثبوت رسیده که سابق در عهد قدیم مرسوم ایران بود و در عروسی ها قبه می بستند
از اسیر عنها و ریاحین دیگر و آن را خوازه بخاوا و معدوله و طاق و معجر میگفتند
منداهم در رساله سر دیوار بلکن بیاموجده مکسور و لام زده و کاف [illegible] لیکن
منڈیری سر دیوار ساخته بوضع مخصوص نه مطلق سر دیوار منداست و در رساله
خوطه که بزیر دستار بندند و برخود کمان دوازده گویند بچند وجه بکسر واو و فتح راء
مهمله و فای زده لیکن تحقیق آن است که در فش بمعنی پارچه سه گوشه است که بر
علم بندند و آنچه بعضی منداف نوشته اند در سند آن تامل است چنانکه در سراج اللغة
مرقوم است مغفر در رساله شامل بضم میم و این غلط است بدو وجه اول آنکه
شامل بضم خاست نه میم دوم آنکه شامل غلط است که هندی ارهر گویند چنانکه کشف
اللغات وغیره است مغفر در رساله دانه سیاه رنگ از خشخاش کلانتر که در هنگام
پک کردن کندم بر آید و در کنده و بعربی کعبه بضم کاف و عین مهمله و باي موحده
گویند کعبه کندم لیکن در قاموس است الکعبة بضمتین ما ترفی من الطعام والمکی

پس ام

پسر ام جد و میرگفته بدین خوقانی خوشه غله است نوشته باشد و بعد از پاک کردن
غله باریکر گویند چنانکه در سروری است مقدم در رساله اغاه نوانه باشد که بر
بهل اطلاق
باشد و واسطه بر سر بندهر دو طرف رشته باشند آن را امام و سفری گویند
سراه اگرچه لغت فارسی است لیکن معلوم نیست که اصطلاح کجاست و بهندی
تسبیح را مالا و مذکور را میر میم و یای مجهول و رای مهمله گویند و مهره است زوره
بفتح ظاء معجمه و سکون رای و او و رای مهمله مورد در رساله تاجی که بهندوانه از کاغذ
کلها تراشیده بر سر عروس بنگام کتخدائی بندند لساک بفتح بای موحده و سین مهمله
زین سهو است زیرا که سابق مصنف لساک را مرادف سهرا گفته و در اینجا مرادف
مورد گفته و تحقیق آنست که سهرا چیزیست که از گل مقیش یا سلک و مروارید
سازند و بر سر داماد و عروس بندند و مور چیز دیگر است که بر سر گذارند و تفصیل
آن در لفظ سهرا گذشت و نیز لبستن مور بر سر عروس هرگز مرسوم هندوستان نیست
و این عجب است از سند مصنف مور با بندمر فیک در چشم پیدا شود و آدمی را نابینا کند
نعوذ بالله منها آب مرواريد و این بعینه ترجمه آن است و سند این زود فتر دوم
سراج اللغة نوشته ام مو بهر موی پشت لب دراز باشد خواه خورد و تازی
شارب گویند بروت سند در رساله پوپکه و قاقاج و کاغذران جامه را بدان
و جذب
گویند [redacted] محصاج گویند کندک لکاف تازی لیکن محصاج بصاد مهمله در کتب
لغت محاج بدون الف در قاموس بمعنی چیزیکه آتش را بدان چنانند و نیز کندک
در کتب معتبره فارسی بمعنی نان ریزه است مرقع در رساله کیاهیکه از ان جاروب
سازند و ریسمان نیز گویند کنج بکاف تازی مضموم و خاء معجمه زده و جیم و این
مشهور است چراکه سابق کنج مرادف کاندر که نوعی از کاه است نوشته و حالانکه
از مو کنج خاروب سازند و نه از کاندر و این خیلی محل تعجب است سوته در رساله
دسته هر چیز مثل دسته کارد و خنجر و تیغ و امثال آن عموماً و دسته نداف خصوصاً
مشته بضم میم و سکون شین معجمه و خوقانی و این خطا است چراکه در بندر ستان
دسته کارد را مونهه نخوانند و ظاهراً از لفظ مشته اشتباه افتاده که در هر دو دسته را
گویند و نیز دسته نداف را مشتهیا گویند نه مونهه و نیز مونهه بمعنی منت است در حقیقت

وکاف تازی و نون زده و جیم و حا لا کنده و هن بفتح کاف فارسی خوانند بمعنی بفتح با نام جده در
خار مسجم و برای مهمله مهوا و رختی که اوایل بهار گلها از شاخ تخم شده ریزد و برنیاید
شیرین بود لیکن بوی بد دارد و درد سر آرد و مردم هند خشک پرای خورند و آب
سازند و این در اکثر انواع هندوستان است و در ایام برشکال نمی رسد و آنرا کاکونده
خوانند بکسر کاف فارسی و لام و واو مجهول کل چکان بکسر کاف فارسی و کاف تازی
چنانکه در برهان آورده اگرچه پیش مولف قول صاحب برهان قابل اعتماد کلی نیست اما
در بعضی از نسخ رساله دمیدکی دهان از جوشش کرمان و غیره سلاق بضم سین مهمله
لیکن سلاق اعم است که بمعنی جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و نیز بمعنی جوشیدگی
که بچشم ظاهر شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان پیدا شود آمده
پس صحیح بدینمعنی شوره دهان است کما فی الکتب الطبیه میلاد در رساله غلاف تیغ و غیره
بیام و تبازی قراب بکسر قاف لیکن میان قلب بیام است یا بر عکس از عالم دریوزه
واز دویره چون تیغ در میان آن باشد شهرت یافته میلاد در رساله بمعنی چرکین و بمعنی
بفتح رای مهمله و تحتانی زده و میم بوزن و شوفکن نیز بدینمعنی آمده لیکن رین شاید بیای
معروف بود و لفظ مرکب باشد از ریم بمعنی چرک و نون نسبت و همچنین شوفکن مرکب است
او شوخ به معنی چرک و کن که لفظ نسبت است و مخفف کین و میلاد بیای مجهول در رساله
مجمعی که از هر جنس در آن باشند اباشه بضم الف و بای موحده و شین معجمه لیکن لفظ
اباشه بمعنی مذکور مخصوص صاحب جهانگیری است و به ثبوت نرسیده چنانکه در سراج اللغة
نوشته ام و نیز میلاد مخصوص مجمع فقرا است در زبانگاه خواه از مسلمانان باشد خواه از
هند و میدر در رساله مادر که اینکس زاده او نباشد مادر زاده بعضی مادر زیده بمعنی دایه
گفته اند لیکن ظاهر آن است که میدر مخفف مادر است که الف را از امالهٔ ما کرده
پس لفظ فارسی است که در هندی مستعمل شده و لفظ هندی مشهور بدینمعنی سوتیلی
ماست سندک غوک که بتازی ضفدع خوانند جغر بجیم فارسی و سکون غین معجمه و رای معجمه
مینداک در رساله دنبه سرزن که بعربی بهار گویند قوج بضم و جیم فارسی لیکن بهار لفظ
فارسی است بمعنی بزی که پیش رو گله باشد و آنرا بجاریز نیز گویند چنانکه در کتب معتبره
و بمعنی مینداک که گوسفند سرزن را نیز گویند معلوم نیست که از کجا آورده و اینکه عربی

پنداشته

در اصل هندی بمعنی رک ست و بنابس در عربی جنبیدن رک چنانکه در منتخب
ست و بمجاز بمعنی رک مسلور کاپی را طبا استعمال کنند و رک مذکور را شعریان خوانند
بکسر شین معجمه که متصل ست بدل و رک اعم ست که بر وریدی نفخ و دمای مهله بمعنی
که رک متصل ست بکبرت اطلاق کنند و همچنین عرق پس یکی نباشد ناظم و رک
کشتیبان جهاز که حضرات جهاز راکه ازان بجهاز خبر دهد و نظر دارد و راموز لیکن
ناخدا در اصل بمعنی صاحب و مالک کشتی ست چه مرکب ست از ناو بمعنی کشتی و خدا
بمعنی صاحب و در هندی صاحب را نیز ناد گویند پس اعم علم توافق باشد و بمعنی
که مصنف نوشته اورا معلم گویند و اگر کاپی آمده مجاز ست و راموز بمعنی کشتیبان
و ناخدا اگرچه موافق اکثر اهل لغت ست لیکن خطای فاحش ست و سبب اشتباه آن
ست که شیخ اوزری گفته ست تن چو کشتی ست اندرین دریا تو ز نهر و مادبانش فضل خدا
همت راموز مدبر کامل ست که برد مرد را سوی ساحل نجات ست ازینجا دریافت میشود
که راموز ناخداست و حالانکه راموز بمعنی ماهی ست بغایت دلیر و جنگجو و به آدمی الف دارد
و هر دم با کشتی همراه باشد و اگر ماهیان دیگر قصد کشتی غرق شود مردم را بکنار رساند
چنانکه شیخ مذکور گوید ماهی مهست نام او راموز فی الرشیدی و راموز بعربی دریاست
آنکه حلاق گویند بجای مهله مزین بکسر تحتانی مشدد و در بهاری موزاش چنانکه
در هندوستان حجام گویند اگرچه من حیث المجاز درست میشود و لیکن سند آن یافت نشده
مال در رساله دست افزاری که جولاهگان مانند وه در آن اندازند جامه باشد و بتازی
منسج بکسر میم و نون زده و جیم گویند ماکد فقیر آرزو کوید که مال مشترک ست و در فارسی
و هندی و آن در اصل بمعنی چیز خالی ست لهذا بزنی نیز اطلاق آن آمده و اینکه بعضی
ریشه قلم نیز آمده اگرچه خاموشی منکر ست اما در کلام متاخران بسیار دیده شده و
ظاهرا مجاز ست و نیز نال در رساله پوستی که بابچه بیرون آید سلاله بسین مهمله و
تشدید لام و این خطا ست چراکه نال مثل مرده چیزیست و راز که از ناف بچه برآمده باشد
و پوست مذکور را جهلی خوانند و در رساله قفار سفالین که زنگ میزنند و بران پارچه ها
رنگ کنند و نگاهدارند و مردم جامه نویسند مرکن بکسر جیم و سکون رای مهمله لیکن در منتخب
و غیره مرکن ظرفی از زنگ باکل که جامه و ران شوید نامند و در رساله آبنه و رانی

[illegible] انداختن در بینی نگاه دارند سعوط بضم میم و سکون میان مهمله و عین و طاء مهمله
لکن سعوط دوا و سعوط بضم نون منیر بمعنی چیزیست که سعوط دران کرده در بینی اندازند
درینصورت غیر ادویه باشد و نیز ناسدانی مخصوص تنباکوست که اهل هند خصوصا مردم پوربی
به مشرق [illegible] سعوط دران اندازند و نکاید [illegible] موزنهند که ناکیل خوانند
و نارجیل معرب آنست [illegible] در رساله چیزیکه مشک کرده در بینی چکانند سعوط توانچه ترباند
آن نشوع بنون و عین مهمله در کنز اللغة مذکور است که در میان دهن فروکنند درینصورت
نزدیک بمعنی گشنیز بضم که اطفال بازی دهند و از کشنیز بکسر بمعنی سعوط نیز معلوم میشود پس
مخصوص بچیز رطب نباشد [illegible] در رساله میوه بلالچی بمعنی الچی بکسر اول
بفتح کاف و ضم میم و سکون نا و منقوطه و یای مهمله و نونی که الف خوانده شود امرود بضم
همزه و سکون میم لیکن نارسیدنی خود و لفظ فارسی است و همچنین امرود بفتح اول مشهور
و رود و غالبا در نارسیدنی و امرود تفاوت کوتاه است و الله اعلم [illegible] دوائی بهت بار مشک
[illegible] در رساله مرضی که در اعضاء مردم مثل رشته پیدا آید و آن را رشته نیز گویند عرق مدینی
لکن نارو در فارسی نیز آمده این قدرست که در هندی اکثر نارو بزیادت الف آیند
در رساله حلقه زرین که زنان در بینی کنند خوشخانجا و معجمه [illegible] معروف و قاف لیکن
در قاموس بفتح اول مستفاد میشود و این بمعنی حلقه گوشی است پس بدو وجه
خطا باشد [illegible] در رساله آن ست که چوبی بلند در زمین فرو برند و اطراف آن ریسمانها
ببندند و شخصی آمده دست بران ریسمان ها زند و بر سر آن چوب بلند برآید و بازیهای
عجیب و غریب کند و آن را دوال باز نیز گویند ساز و لیکن این از چند جهة غلط است
اول آنکه آنچه دیده باشند چوب نباشد بلکه می صنعیم کلان بود دوم دوال باز قلابازی گویند
سیوم آنکه ساز و نیت ساز و باز ست چنانکه در کتب معتبره آورده و ساز و ریسمانی
در غنائیت بسکام که رزلیف خواسازند ما کثر در کشتی بکار برند و مجرمان را بحق کشند
و دوال عرف حال رسن باز را ریسمان باز گویند و درین ایام بعضی از مردم ولایت آمده اند
و خود را طناس باز میگویند و اکثر عمل رسن بازی نمایند و شعبده بازی که [illegible] باران کنند
نیز گویند نتوا در رساله طفل بازیکر که آن را مشعبد نیز گویند اعجوبه و درین عبارت خبط
و خلط لسانیست زیرا که نتوا طفل بازیکر را نمیگویند یا حلقه حقه بازان نامند و اگر مراد از بازی

در رساله آنکه زبانش در گفتن آویزد و چیزی فرو نگذارد گوید بعد از ا
ست گوید تا بهر دو قافی لیکن این سهو ست و طالب مذکور للشد
طالب را الکن گوید و در کنز اللغة هست تا آنکه زبانش لکنت گیرد و بعضی
گویند آنکه بوقت گفتن تا تا را غاید و بدین صورت از هکذا اعم
برآرد گردن بر اهله پلید سیده ل در رساله چوب مزار فان گوید
بدان مشابه کنند قلبه بضم قاف و سکون لام و باء موحده مخفی نماند که لفظ
قلبه بمعنی مذکور در هندوستان شهرت دارد ولیکن از کتب بانبات نمیرسد و در
قاموس القلب مدیده تقلب بالارض المزاعة و بارسی آن آهن چوب تا
جنباندن چیزی در چیزی تا قرار کرده حصحصه بهر دو حاء مهمله و صاد لی
تحقیق آنست که بمعنی دانستن جنباندن ست بخلاف حصحصه آری حصحصه
بمعنی مذکور آمده ا جنباندن همانه غلبه و غیره تا در آن بیشتر کند و تا بی
و غغه بهر دو دال مهمله و بهر دو عین مهمله ناوانیدن بنون کذا فی الرساله
در رساله چوب قلبه آن چوبی ست و از کم از یکبر آن آماج و بر سر دیگر نوع قلبه
برگردن گاو بندند شیخ لیکن بدین نظر ست چرا که بدین معنی مل میشود چنانکه
سابق ذکر کرده شد لیس هو افق تفسیر لی نمیشود و تیر سنج بای موحد
نیست لغو فانی ست بمعنی چوبیکه تلنگ بر آن نصب کرده بر گردن گاو بندند
و بر بالای غار دانند تا گاو از غله جدا کرده خاد در سر درو و غیره ست
زرد رنگ که اند شود و نیز گویند زرد چوب و بعربی عرق الصفیر بعین و حاء
بهر دو مهمله و بفا خوانند گاهی بر انگیختن سگ از و بازی اغز گویند بعین مهمله
و زای معجمه و شین معجمه و یاء مثناتین لیکن در کتب معتبره اغز بمعنی مطلق بر انگیختن است
و همچنین بر مثناتین بر اغالیدن که در علاجیدن که در علاجیدن بواو مبدل و مخفف آن شهرت
دارد و در رساله آن هست که چون کسی خواهد از شهر بشهر میفرستد
و بیم خطر برسد بقالی را در این شهر بنامد و او را بر پارچه کاغذ نوشته دهد یکی از
از کاشتهای یا اقصای خود که در آن شهر باشد که این قدر زر بفلان کس بدهد
و آن کاغذ را سفنج بضم سین مهمله و سکون فا گویند مخفی نماند که لفظ صحیح آن بهدوانی

نهم

و سکون نون بدون واو و فارسیان هندو رو عامتر هندوی برپا ده واو نویسند
بان ولایت هند بدون تختانی و سندیان درو فرد دوم سراج اللغه صاحب
رسم فتح بکسر عرب سفته است ضمع درختی است که بازی صیب بجا مهمله
و دو نقطه تحتانی و شاء مثلثه که در آخر شهرت مشهور دارد و لی اصل است لهذا او راصلیب
بدون مخلیت نیز خوانند کافی القاموس و انکشد و انکوزه بضم اول و سکون نون
و کاف فارسی و زای عجمی و دال و تاء قرشت و یم مشهور است و انکشد در کست ابهی
بجیم و ضاد مذکور و زای عجمی که بمعنی ضعیف است و در فارسی نیز انک بمعنی مذکور است
لهذا انکوان در لغت آنرا گویند و الف نیز بدان شود پس انگدونک هندوی باشد
و عالم توافق دارد در رساله که شنوده افسانه برای تسلی افسانه گوید تا مند
که گوش میکند و بیدار است تا منش بدون مفتوح و سیم و شین معجمه لکن در کتب
تا منش بعضی فرنگی رندیده و بعضی صراحی کردن آورده اند و نیز معلوم
صاحب رساله از کجا آورده طوقی از زر و نقره که زنان و اطفال در گردن
کنند بر هون بیا موحده و سکون زای هطی و واو و نون بوزن مجنون و بعضی بر هون
مطلق چیز از میان خالی گفته اند مانند دروازه و دیوار و بالا خانه که در آن
کنند و در رساله شرلیکه دو کس کنند باهم و میخان مقرر نمایند که هر که بر و بخلاف
باشد جناغ بجیم مضموم و نون و عین لیکن جناب نیز بدین معنی آمده بحقیقت آنست
که جناغ بمعنی سینه مرغ است کافی البرهان و بمجاز بمعنی گروی که بعنی بعد از شکستن
استخوان بطریق معهود می بندند و جناب بیا موحده بمعنی مطلق گردست که دو
کس بندند و ارباب لغت بسبب تلفظ اشتباه درین دو لغت واقع
شده اند آنکه برهان الفضلا فروزنده بعضی قدح و دران انداز ند و خرباهی
دیگر حضرصاحب دران انداخته سوزند و این عبارت ایشان است جوزن بفتح
جیم و سکون واو و زای معجمه و نون لیکن ایشان سهو است چرا که جوزن تخصیص
باشد که افسون خوانده بجادو بگیرند صاحب این عمل را جوزن
گویند اگر چه این عمل مرسوم اهل ولایت نیست هذا جوزن در فارسی بمعنی مطلق
ساحر و جادوگر مستعمل است [illegible] قبول در رساله خوشه گندم و نخود و بزر

گریبان کنند و ملل بدال و میم بوزن بلبل و تحقیق آن است که دال در اصل
نجده و کلمه تمام است و بجا بمعنی هولی یای معروف ایضم در سنه اشت
کلان کار باشد و هندوان آن را روز نکلاب وغیره و کلال و امثال آن نامند پیر
ریزند و شعله آتش افروزند و در آن ناک بسر کنند سده بفتحتین که این
مخفف سیت چرا که سده در ماه بهمن است و بعضی گویند آن را سده گویند
که آدمی تا هفت روز نخاهد در نخاهد شب بسر ماند و بعضی گویند اتفاق افتاد
که سده در یک شب آدینه و شنبه و یکشنبه واقع شد و بعضی گویند سده بمعنی
پنجاه است چون از نوروز برشمرند و پنجاه روز بگذرد سیزده بدر کنند
که آخر اسفندار پنج روز کنند و جشن فرخ کنند و رسم کنند بعد از آن کرده برآید
مجمره در اصل زبان هندی نیست بلکه هندوستانیان فارسی آن را بتصرف بکار
میگویند بهر حال بمعنی مصالح کرمیت که در طعام اندازند و تازی ابهار گویند
بفتح الف و بای موحده بالف کشیده و زای عجمه پاسیده و رای مهمله خواسته
بوزن ربای موحده و او رسیده و زای عجمه و رای مهمله در رساله آدم
بزرگ لب بر طعام بیای موحده مکسور و سکون رای مهمله و طای مهمله و لب
کندهرو و آوردهاند تمت تمام شد تاریخ نهم شهر ماه رمضان المبارک
سنه ۱۱۴۲ هجری بر که خواند دعا طمع دارم و انگه من بنده گنه کارم

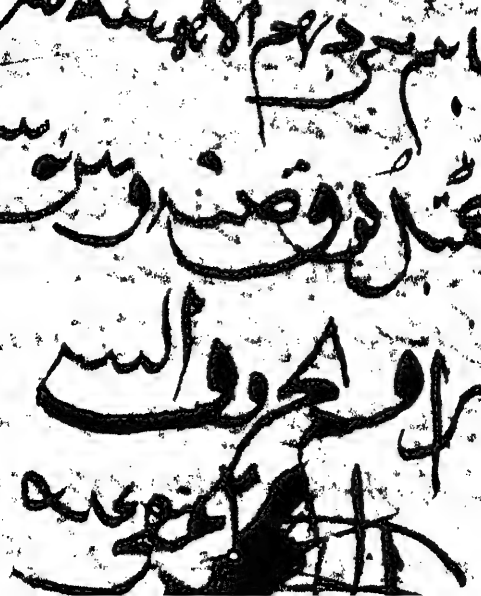

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱۲۰)

ابتدا سازم بنام پاک آن بی ابتدا — در رهاورد اک او بر عقل ها عجز انتها

نیست در دانش کسی را بر ذاتش احتجاج — غیر او هر کز بباشد فاعلیت را سزا

از پی امر و رهش عالم کزید از جمله خلق — ذات بی همتا چو خود یعنی محمد مصطفی

معنی لفظ خدائی بد معانی را کنون — باعث ایجاد عالم شد هر دو سرا

شورش عشق ازل هم رلف محبوبش بدوش — شد شکن هر یکی او صد شه همچون والضحی

نسبت آدم باو چون نسبت مصدر بفعل — گفتم اینک مجمل از نحوی بپرس این نکته را

خارج از حد عدد و بروی صلوة ان احد — هم بر آل پاک و اصحاب گرامش تا صفا

سیما صدیق اکبر پیشوائی اهل دین — حضرت فاروق مطلوبش عدالت اعتدا

انکه خبر بردی بیاید اسم ذوالنورین را — سر ایمنعی کمی نهد بحر عقل رسا

ان شه مسند نشین صدر ایوان غدیر — شهسوار عرصه حق تا ابد انما

صف ملا کردان او روح الامین پروانه وار — ان امیر المومنین شمع شبستان هدا

نجم عنوان سما بود نسبت معنون را همان — هست نسبت مصطفی را با علی مرتضی

محمد علی دمک دهی

فی همتا خود

بندگی هر چهار اصحاب بی رنگ خلاف الله — همچو بو در گل مدل دارد علی

مخزن علم الهی منشأ فیض ازل — جانشین مصطفی زوج بتول و یار

آنکه بر لوح حریم عصمت او بود دار — غیر این دیگر چه باشد صنعة خسر الورا

نیست جا تنگ نام پاکش بر زبان او دم — کرد هن سازم وضو صد کوزه از آب بقا

اصل این یکتا دو گوهر کز پی اوصاف شان — عقل کل دارد به پیرایه تحیر تکا

هر دو در میدان عشق حق چو بی یکه تاز — ان یکی وان دیگر شهید کربلا

رنگ نقش پاک شان تا دیخت بر لوح وجود — بوسه ها بر خامه زد صد بار نقاش قضا

بشنو از من گرد دامان عبد الرسول — مستی خنفی غلام خاصه هر چار تا

کز پی تسهیل حفظ مبتدی کردم بنحو — همچو اندک مایه از خود نظم چندین بیتها

هان مگیری خنده کز پا بی ره و لفظ مقیم — نیست آسان نظم کردن مسئله عربیه را

کلمه لفظ مفرد و موضوع باشد پس بدان — اسم و فعل و حرف اقسام ثلثه شد ورا

پس مرکب از دو کلمه گاه میباشد مفید — که خبر زو یا طلب مفهوم میگردد تو را

هست نام ان کلام و جمله هم در عرف نحو — پس دو قسم جمله دان اسمیه و فعلیه را

جزو اول اسم گر باشد بدان اسمیه است — جزو اول مبتدا ثانی خبر شد غالبا

جمله فعلیه ترکیبش ز فعل و فاعل است — جزو اول فعل و فاعل جزو ثانی شد ورا

ـه را بیار علامت لام و تنوین حرف فعل ماضی و مضارع امر عابد دایما

اسم تثنیه بشنو ظاهر است و مضمرات پس ضمایر جمله مفتاح است و ظاهر ما سوا

ثم فالا بشری اقلت قلنا هجین هو هما نا نحن بشره قاله تا قالتا

همچنین ایاه تا ایای ایانا شمار پس له را بشمار ی همچنین تالی لنا

کرده است و معرفه که نکره را اسم حرف کو بلی معهود ذهنی معرفه این هشت ز

مضمرات اعلام و موصولات یعنی الذی التی الائی و اللائی و من ما ایها

چارم است اللات رت او تا المستر همچنان ذو اللام سادس دان مضاف خبر

پس بدانی کلمه گر اخر مش شد مختلف ای برفع و نصب و جر یا جزم معرب دان ورا

نام این هر چار اعراب است و حادث میشود هر یکی را اینها بعامل بشنو از من جا بجا

عامل اند نحو صدر بر قول شیخ اند یقین جمله لفظی اند الا معنوی از وی دو تا

پس بود لفظی دو قسم اول قیاسی جمله هفت قسم ثانیش سماعی شد بود بیست و اند

پس سماعی سیزده نوع است هر یک بهر لو میشود تفصیل اینک یاد گیر این جمله را

نوع اول حرف جر مشهور از ان مفیده اند کاندرین یک بیت قائل میشمارد جمله را

با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

شرح هر یک میکنم خالا بتوفیق الله از برای چند معنی اند استعمال با

مدعیات در معنی سبع مانعین — تیز در معنی لام و عندوتی والی

چار حرف حرف بود دیگر که نبود مستهر — کی بود و کیست از بهر عرض را بیارها

ما ... مجرورش بغالب ما استفهام بس — لیک محذوف الالف کالثوب یا مثل بها

نزد عیسی لات مجرورش بمان چون لدن — معنی دنی ما بعد آمد چون معنی لا

... مجرورک دستقل — ... نزد سیبویه او چاره چون لولا کما

معنی او امتناع ... بود لوجود غیر — شد بعل حرف خبر رک لیت بهر چا عرب

خواه باشد فعل یا مانند فعل را — از پی هر چاره متعلق ضرور آمد ضرور

یا مشبه بالذی باشد معنوی متعلق بی خفا — تا کرا تا دلش نشمرد فعل راجع می شود

کز یکی ایها بود مذکور لفظ و گه بوی — ورنه از بهرش مقدر کن یکی زین چارها

چند حرف جر بدان مستغنی از متعلق اند — رب حما خلا لولا ایم خلا و بکر عدا

هم بفعل آید و کز پس حرف زاید در کلام — سابقا تفصیل هر زاید بیان کرده ترا

گاه حرف شود محذوف پس مجرور او — گه شود منصوب و لقدیرش بدست اذکیا

شاید از خواهی بخوان او را اختیار موسی قوت — لیک گاه از آن و ان حذفش قیاسی شد ترا

گه سبب بجر خویش باقی هست همچون بحسب کو — مضمر آید بعد واو و بعد بل هم بعد فا

دانک هر مذکول او باقی است بر جان مزن — ضرر الله ما جره امده اضمار با

گاه اسمی می شود مجرور لفظ جر بجوار — هم از این جمله جر لات نزد عامه شد روا

غیر لفظی کش نبود در حالة خفض عمل — شد عمل منوطه را اندر صور ای بوالفضول

لیست تنها ای طلب در اشتیاق — ممکنی را کو بود حالت بجای زار جا

نصب هم دو هر کند گه گر کنی بشناسد طلب — کن تمام این قول را بالیت لا یدالصا

پس بعل بهر مربی ای نوقع کردنت — ممکنی را کاندرو خوف است یا رغبت ترا

پس بشود در وی لغات هیچ دیگر یافت جا — کاندر از بهر تمنی هست استعمال او

یک بعل بسکو لام علق عق امدو کر — پس لعق هم لان از بر کن این جمله ا

ما و کافه هر کرا زین شش شود لاحق یقین — لغو میباشد عمل با مالگه زاید کهه روا

پس بلیس امد مشبه با ولا اندر عمل — رافع اندر اسم و ناصب در خبر شد بیخطا

هست نصب اندر خبر مخصوص با اهل حجاز — بهر شان قرآن ناطق شاهد آمد حبذا

ممتنع نصبش اگر بر اسم تقدیمش بود — یا بره الا است یا زائد شود ان بعد ما

نیست لا عامل مگر در نکره انهم نادرست — بر خلاف ماکه عامل شد کنه امطلقا

بعد این لاکاه تا زائد شود چون لات حین — از دو خبرشش بود محذوف لکن دائما

اندرین جنس عمل نفود مکرر اسم حین — نصب بر خبریه رفعش هم بکمیته روا

کاه ازوی میکند تجویز غیبی خبر حین — رفت ازمن اندر این معنی اشارت سابقا

نام این ان مصدریه وضع کرده اهل عرف — زانکه در تاویل مصدری نماید فعل را

گاه جائز حذف ان لفظا بود بار فع نیز بعد شرط عطف منفی را خبر آرد

بعد حتی برای غایت است بعد لام کی که سببیت بود

سیر تقدیرش بیاید از پی لام جحود گوئی زاید کان منفی را خبر آرد

بعد لام زائده کو بعد امر اورده است

نیز بعد فا سببی کش عقب امر و نهی نفی استفهام و تحضیض و تمنی

بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم بود قبل او یعنی بود چون با کی زان معنا

بعد ان عاطف که اسمش نیست معطوف علیه بعد او لیست در معنی الا یا الی

لن برای نفی استقبال تاکید بود کی رد لیف ان کرا پی اول او لام

ور نباشد او لام تعلیلیه است چاره باشد میکند تقدیر ان هم تنها

یا خود ناصب بود بی منت تقدیر آن پس بدان واو اخروی حائز است الحاق با

ناصب معنا را که مستقبل بود سازد اون را انکه معنی معنا شد جواب هم بدان

شرط نصب است اینکه فعلش را عامل اعتماد نیست بوده در میان فعل او فاصل دعا

ان برای سه خبر مش علت امکان تعلیل شک بود اندر وجود فعل شرطش غالبا

هر دو خبر مخزوم سازد ان یکین و ان یکن کرا بود فعل مضارع هر دوای شرط و جزا

ور بود اول مضارع جزم لازم هست نیز ور بود ثانی فقط پس جزم او رفع آمد

پس

گاه بر سر زدن و صیحه زدن اصل وی ... ست جا بر زدن و نعره زدن جزع کذا

پس فان دان بمعنی کم عمر یه است ... لیک تمیز او د اصل بود من غالبا

ست بود و می یاره و اصل مرد جمهور بخاه ... پس بدان در دی لغات چار در مرفا جا

ست کا مثل قاض بنر کنی بحو بیع ... پس کا بجون عم کای کطبی ای فنا

دو کا ت و یا بر دو در معنی خد پس ثا در و ... تا بهره مثل تب با صیغها ی شش رو

جیهل

بله در معنی وع در معنی الزم علیک ... جیهل در معنی اقبل بفتح لام و با

به بود لامش مفتوح پس برین تقدیر گاه ... ست جائز کر بخوانی جای فتح اسکان تا

جیهل

گاه بعد از لام الف زاید بود پس جیهل ... یا بسکون لام جیهل نیز با اسکا یا

یعنی این همه لغات جیهل گای مستعدی می شوند بحرف جر مثل تا و علا و با

پس بحرف جر شوند این جمله مستعدی کهی ... کهه در لیف جیهل حی است بهاکه لا

یعنی او لا مستعدی بنفسه بستند و گاه بر مستعدی بتا و علی تا

بعد ازان در معنی اخهل رو نماید یعنین ... پس بمعنی بعد بنهایت شده با فتح تا

بنر کسر و ضم تا اسکان نا و هم کا و کاه ... کاه حذف لام کهی قابل بدان امد روا

کهه بهره یای ابدال منقلب شد پس برین ... قلب تا با کاف و نون کاهی بود کهه حذف تا

پس بدانی امده ستان در لیف افترق ... همچو سه عان کو بمعنی شرع شد هر کجا

فاعل محذوف او را اضافت حکم دارد با جا

بعد از ان مفعول له مفعول فیه و حال را

از پی مفعول رفت اشارت سابقا

گرفته زین افعالها معروف متعدی چند

گرفته ساخته از مفعول خود ای مقتدا

هم جایز است فی العامل یا در این جمله را

سوی فاعل یا مفعول شش اضافت شد روا

گر چه شد بهر مبالغ یا موخر یا مضاف

شرط شش اعتماد اند در بین شش چیزها

حرف استفهام و نفی اند ششم زان مبتدا

اکثر ان حال و استقبال باشد دائما

ملت تا ویلش لکلف فهم کن این نکته را

خیر سوی مفعول اضافت بی تعدی روا

شرط و حکمش گفته اند اسم فاعل سابقا

اندران مضمر که باشد مرجعش موصوفها

باز طرفش تعلق است یا موقوفی — نیز سرطش اعتماد اندر این شش حرف

بعد ازین بشنو که ما بعد جود را حرف مضاف — واجب است اسقاط سوین مر مضاف الیها

نیز واجب شد سقوط نون جمع و تثنیه — بر دو قسم اند اضافت پس بیان سازم ترا

اول اللفظی که باشد معنوی یا جود صفت — سوی معنویش مضاف معنوی گردد تمام

معنوی پس بر دو قسم اند معنی من اگر — حرف ثانی اصل من وجه اخص آید مطلقا

ور بود طرف مضاف اثبت در معنی فی — پس بمعنی اللام اضافه آمده در ماسوی

لیک ماند با حق اشتباه گر تو ظرف مضاف — هم بمعنی اللام اضافت را مکون قائل شدن

در مضاف معنوی از حرف تعریف خلو — بر خلاف قول کوفی شرط ماند مطلقا

پس بدان اکنون که باشد اسم تام از جار — اولا تنوین که اورا لفظ یا تقدیر حق

نیز نون تثنیه پس نون جمع و شبه وی — وز اضافت نیز باشد اسم تام ای مهتدا

در یکی زین اسم تام ابهام وضعی بیت اگر — بهر رفعش میکند ناچار تمییز اقتدا

انکر رفع اندر مضارع میکند ان معتبر — نزد کوفی بودنش اندر ناصب جازم جدا

نزد بصریه وقوعش اندر انجایی که اسم — مطلقا گر آوری جائش روا باشد روا

لیک بر قول کسائی عاملش لفظی بود — یعنی ان لفظ مضارع کاورا یافت جا

عامل اندر مبتدا از عامل لفظی خلو — مبتدا اندر خبر عامل بود یا مبتدا

هردو را عامل لو بلفظی یک مثل ضعیف مبتدا اند خبر عامل خبر در مبتدا

نزد سکاکی بدانی ای لوا از حرف عطف کذبی تفسیر امر مبهم اید هر کجا

همزه و هین حرف استفهام و ان از بهر نفی ما بری یعنی حال و بهر استقبال لا

لبس بود ان الا در کلام نوا نعد از ان غیر لو ما جا رمین لیس بلی زین چارها

در مضارع بهر تخصیص حین بلا تقول بهر تندیم اند در ماضی چو بلا قلتها

بهر تصدیق ایجاب منفی را بلی بهر تصدیق ایجاب منفی را بلی

حرف استقبال سین و سوف را باشد حرف تنبیه است کلا با الا دیگر آما

قد بود در ماضی است باشد بهر تقریب حال در مضارع میکند تقلیل و تکثیر اقتضا

بهر تحقیق و توقع مطلقا باشد بدان حذف فعلش با بقای وی کهی با شد روا

حرف تفسیر ای وان حرف زیاده ان و ان هر سه با تخفیف نون هم از زیادت ولا

بعد زین نوعین بدان کو آمده بهر قسم بهر تنکیر و تمکن بس عوض کو نالنا

بس تقابل هم ترنم بس بدان از بهر وقع هست کلا کاه در معنی حقا دان ورا

کاه شین تکثیر یا سین وی در حال وقف میکند الحاق با کاف مؤنث اقتضا

در مثال داده بکو اکر متکن یا زین و سین والصلوة علی النبی و اله خیر الوری

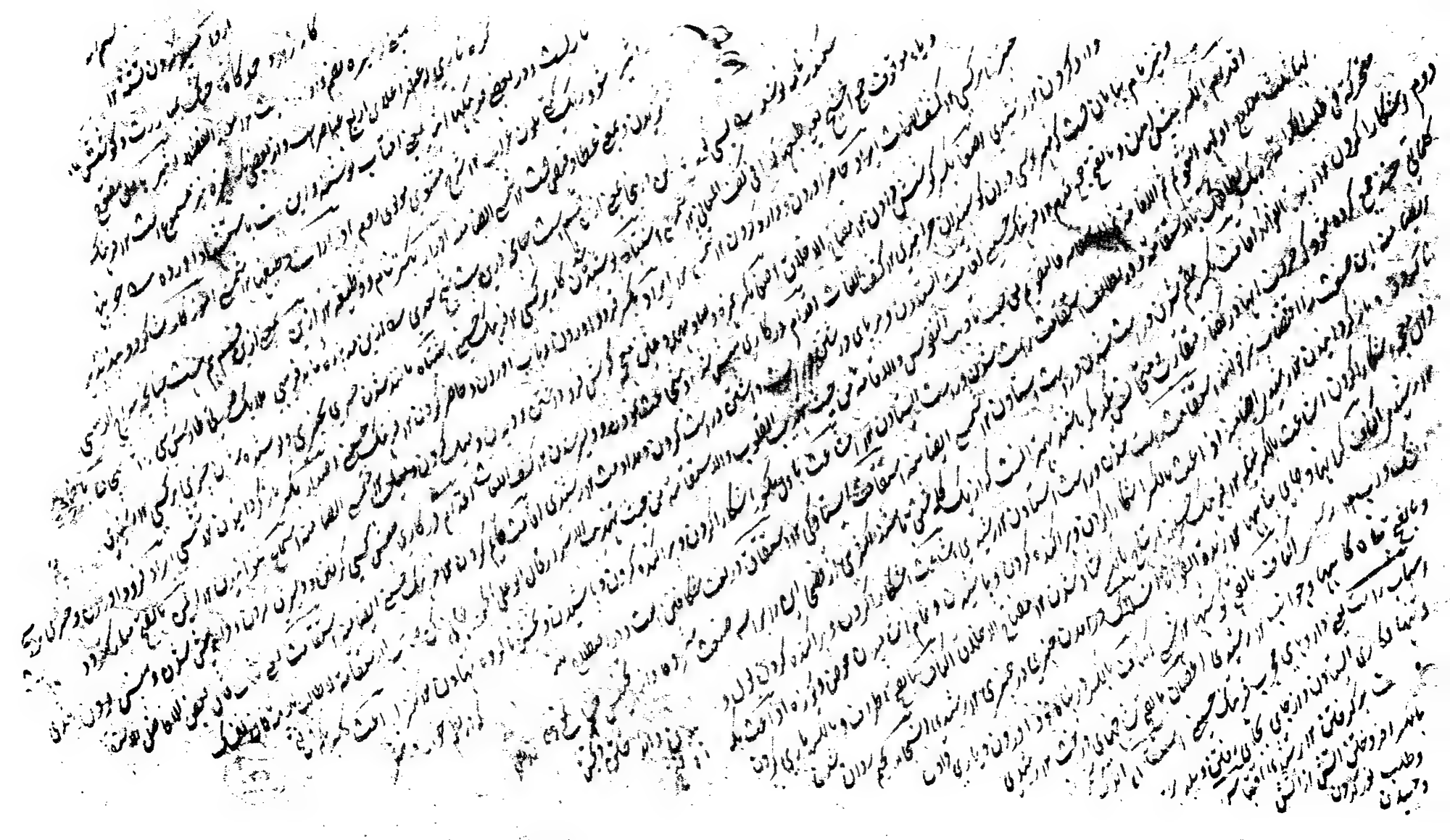

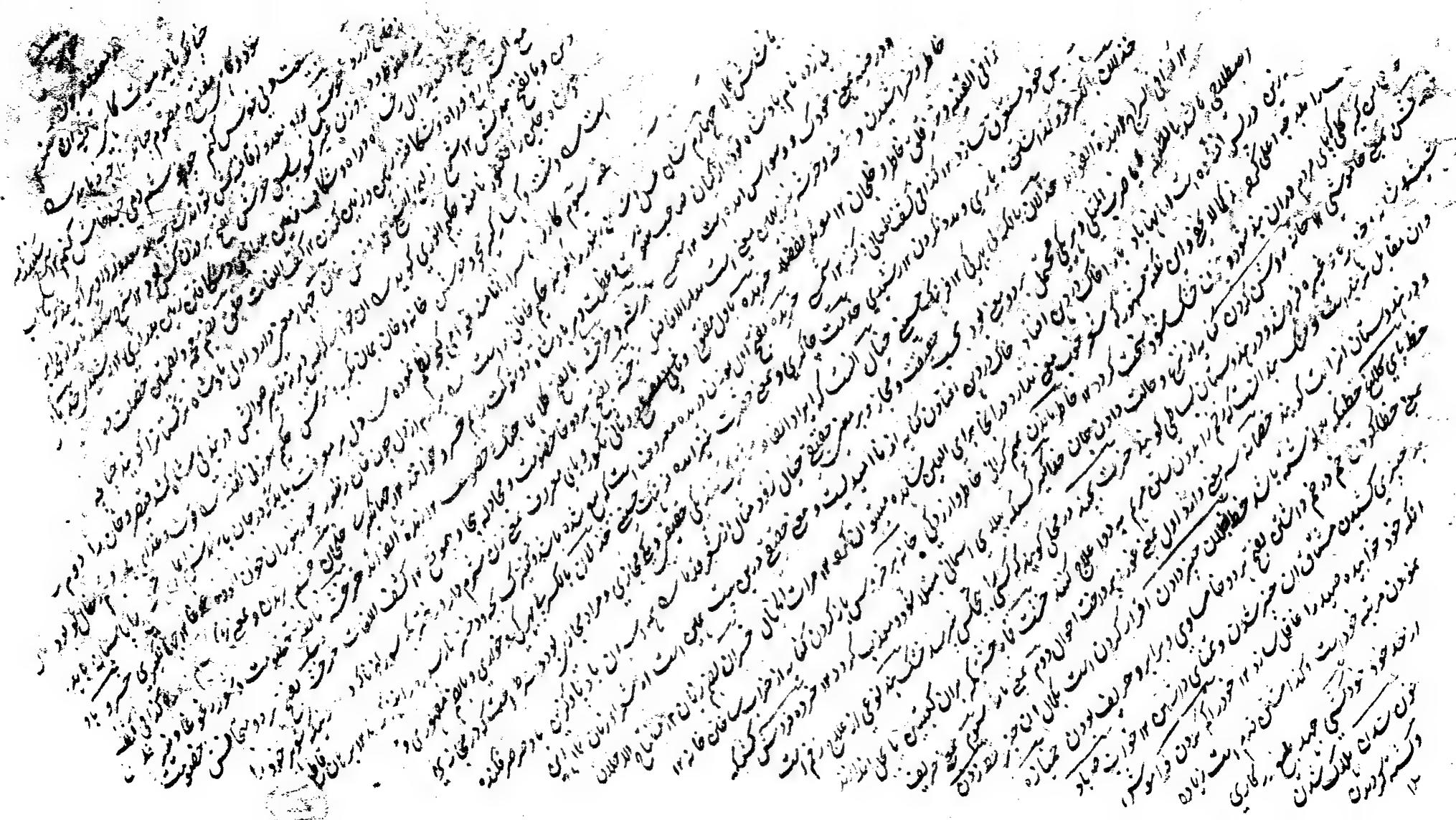

منصوری شود ۱۲۱ الخ لسلطان ابن منور الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق لکل داء دواء و جعل حبیبه لعلل القلوب شفاء و صلی الله علیه و علی آله الاطباء الذین هم
رسلم لتسلیم کثیرا و لعله در بحار صافه محجوب نماند که این نسخه ایست محلی بجواهر [illegible] مشتمل بر یکصد
و دویه که قلم شکسته زبان ترتیب داده و بنابش بر مقدمه و دو باب و خاتمه نهاده مقال صدر در بیان
کیفیات ادویه و غیران باب اول در ذکر ادویه مفرده بر ترتیب حروف تهجی باب دوم در
ذکر ادویه مرکبه بر ترتیب حروف مذکور خاتمه در امتحان جودت و رداءت تریاق فاروق
و غیران قطعه بنهصد و چل شش گشت این رساله تمام بیمن عاطفت شاه معدلت آئین
سکندر ایت و دارا نشان هایون فر کرکان دانش و فضل است و منبع تمکین شهنشهی که خرد
سیویسد القابش سپهر لطف و کرم آفتاب دولت و دین زحل یکی ز غلامان درگهش باشد که پرتو
ذاتش کوکبه بسر بعلیین نموده میل مسیحی چو صبح عیش از هر فلک بهروی آورد و ساغر زرین
ندارد که فرسوده بر ستانه او لبکره ماه سوده جبین چو یوسف ز دل و جان دعای او کریم عجب مدار
که روح الامین کند امین مباد دشمن او در جهان و باقی باد زمان دولت او تا بود زمان و زمین

مقدمه در بیان مراتب کیفیات ادویه و غیران باید دانست که هر چه وارد میشود و منفعل میشود
از حرارت غریزی حالی ازان نیست که احداث میکند در بدن کیفیتی زاید بر چیزی که آنرا ست
یا نمیکند اگر احداث نمیکند آن چیز را معتدل گویند و اگر احداث میکند محسوس میشود یا نمیشود
گویند که در درجه اول است و دانسته میشود تاثیرش از تکرار تناول مقدار یا تکثیرش و اگر محسوس میشود و
بحدی میرسد مضر بهلاک میکند یا نمی شود اگر نمیشود در درجه سوم و اگر میشود در درجه چهارم و چیزی را
که در درجه چهارم است دوای سمی و آن غیر سم است زیرا که قبل دوای سمی بکیفیت است و قبل
سم بصورت نوعیه و اطلاق سم بر او شنیده است اورا سم در اهلاک و الا در حقیقت دوا
و هر چه سه مرتبه اعتبار کرده اند دو طرف عالی و سافل و متوسط بینهما و چیزی مورث است در بدن اگر
تاثیرش بکیفیت فقط است او را دوای مطلق گویند چون زنجبیل و اگر باده فقط است غذای مطلق
گویند چون نام کندم و اگر بصورت نوعیه فقط است دو خاصه و دو خاصه اگر موافق طبیعت بود باز هر
گویند و اگر مخالف طبیعت بود سم و اگر تاثیرش باده و بکیفیت است پس اگر قوت غذائی غالب
است غذای دوایی گویند چون کاهو و اگر قوت دوائی غالب است دوای غذائی گویند چون
زیره و اگر بکیفیت و صورت است دوای دو خاصه گویند چون بادرنجبویه و اگر باده و صورت

کتاب از دولت آقای [illegible] زاده
[illegible]

کسب

عجب ... ای دوحاصل جمع بود به باران ... طبع مباشد و ... از مهلی صاع الکمون
نباشد و فاسد الکمون صحی هر یک از مهاکر العدد ... و فلفل العدد و عدس العدد
و عدس العدد ... مولد نوم بد
... علیه عدس العدد بر ماده او جمع ... و عدس العدد ... کوبند که مولد نوم بد و حبس
... علیه عدس العدد ... کوبند که مولد نوم بد و حبس ... علی که مولد سر دوار
... الکمون ... کوبند که مولد نوم بد و حبس ... علی که مولد سر دوار شود حبس
... نوم بد کوبند که اکری از دردن بود و حبس ... علی که مولد نوم بد کوبند که کمر درد و حبس بدن نشود
حبس سر و الله اعلم ... باب اول در ذکر ادویه مفرده بر ترتیب حروف تهجی حرف الالف
ابن بقم بیار سر بریشم و بسکی بیک و بهندی ریسم گویند معتدل است در گرم و سردی و گویند گرم
و خشک است در درجه اول و گویند گرم است در درجه اول و گویند در خشکی و تری معتدل است دل و دماغ را قوی
گرداند و اخلاط را رقت دهد و روشنی چشم بغزاید و بدان مضمضه کنند وجوع طعام آرد و مقدار شربت او یکدرم است
آبنوس بهترین او سیاه املس بود و طبعش گرم و خشک است در اول چون باب یاد بیان نموده در چشم کشند
... شکوریی را ببرد ابهل بیار سر بار سر و گویند و بهندی امبهر گویند گرم و خشک است در دوم
و گویند در سوم بهترین ان سیاه رنگ مزه است چون بروغن نیت یا کنجی در ظرف آبنیس چندان جوشانند
که روغن سیاه شود پس نیم گرم در گوش چکانند از اکرانی گوش کند و چون دو مثقال اند بکوبند و بیزند و
بدره مثقال روغن کاو بر سند و بلیسند حیض براند و بچه بیندازد و عکی نفس را سود مند بود و مضرات
بجگر و طحال از بکبر است و بدل ش لوزن او دارچینی ابل بیار سی شتر و بتری تیوه و بهندی اونٹ گویند
... ش را سود مند در بینی و سدر عاف را دفع کند و چون لعاب او را که در سطح ظاهر گردد مجتمع است
در چشم بکاشند شکوریز ببرد ابن اوی بیار سی بتعال و بهندی سیال گویند ... را در خانه
بر کنند و میان ... ل ان خانه خشک شود و چشم راست او را بر کوه دارد چشم زخم باز رسد ابن عرس
بیار سر ... سود و بهندی نول گویند چون مغز سر او بسر کامیخته بمصروع دهند سود مند و چون بر خنازیر
و بعرس طلا کنند نفع دهد و طعامیکه در خانه بود چون عرس بیند فریاد کند و موی بر اعضای او راست
بایستد ابار بسرب و بهندی سیسه گویند سرد و خشک است در دوم چون بسورند و صلایه کرده بر
جراحت ... شند سود مند آید و بدل ش اندراست ابق ... ریق است گفته شود ... ترج بیار سی شیخ گویند

چون عد[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [

...ت ...ری و ...ف ...

...ن ...ت ...

...ن ...ت ...

...ن ...ت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورد دوم عسر البول دفع کند و شتری از ده یکمثقال با شنبلیله و تخم خربزه و تخم خیار بسیار کوبیده بیاشامند
کول لکه تکه بول خواند طبعش گرم و تر است ورد دوم گرم و صلابع گرم را نافع دهد و دفع احتقان کند و باه
وچون یکدرم از زنجبیل با عسل بخورند سکسکه بند و دفع تخمه کند و دیابیطس را سود مند آید و غمزه است
است و بدل سنقه با عسل بخورند شتری از ورد دوم تا سوم درم مانند نیل مائی است که عصاره او را با ابلیج و ورق الورد سرشته
کوبند طبعش گرم است در اول خشکت دوم و گویند سرد است در اول و معتدل است در تری و خشکی چون با صابون
برف دوم کنند تکلف دهن را زایل کرداند و دواء الثعلب و سوختنی الشعر را نافع رساند و چون عصاره او را سرکه طلا کنند
خنازیر را تحلیل دهد و جوشش سر دردی را مفید آید حرف الواو و بر الاریب بارسی بسم جوشش کوبند
بصبر و مخلوط کنند و بضمیده مرهم بر شپش مان بر سر طلا کنند منع عرق کند و دفع بارسی کبر شپش الشت کند
غرغره و سطیر و خوشبوی سفید و برگ بو طبعش گرم و خشک است در اول در دوم و گویند در سوم بول را صافی گرداند و
باه را بگیراند و بهق برص و تشنج و درد پهلو و سینه و جگر و صلابت سپرز و ضعف احتقان را نافع دهد و بول و حیض براند
و یاض امعاء و صفراء و بلغم را دفع کند و ضعف است سپر مصلحش را زیانی نیست شتری از ده یکدرم تا دو درم است
و حشیش بارسی دسته خرمائی گویند طبعش گرم و خشک است در اول گرم در آخر دوم و تر است در سوم
از دو یکمثقال و دفع بارسی کوشش کنند قلع نامیل کند و حالب خون و جانب خارد و ورد بارسی کل
سپرغش کلسرخ است گرم کل گلابی گویند طبعش سرد و خشک است در اول مقوی اعضای باطن و دماغ و مصلح نافی عرق
و دل و جگر و معده را قوت دهد و سنده بکنا بدوده درم از تازه او ده بار طبعش بارد و چون از اندک
اندک بخورند عشی و خفقان را سود مند و جواب کردن بر بالای ان قطع ماه کنند ورد الفجار بارسی
گل رعنا و گل دوروی گویند کوشش سرخ و بیرانش زرد بو طبعش سرد و خشک است در اول چون انرا در آب
جگانند ماجره را قوت دهد و رشان بارسی قرمزی گویند محلش قابض و مطلق الطبع بود ورق الطوخ بارسی
برگ سقالو گویند چون انرا بران مالند قطع بوی نوره کند و چون در کوشش جگانند کرم کوش را بکشند ورق
طرفا بارسی برگ گز گویند چون بکوبند و بر سر طلا کنند صلابت سپرز را نفع دهد و چون بالش دهند خایه کوبت
بیج دهد انرا محکم گرداند ورق الدلب بارسی چنار گویند چون خشک ساخته بر جراحت افشانند جراحت
را در دم اورد ورق الغوب بارسی برگ بیده گویند چون بالش غرغره کنند علق از حلق بیرون
اردورق السرو بارسی برگ سرو گویند طبیعت را قبض کند و بیخ دندان را محکم گرداند ورق الکروم
بارسی برگ تاک گویند چون انرا بر سر طلا کنند صداع گرم را نفع رساند ورق الخاصر
بارسی برگ لوگویند چون بالش غرغره کنند منع سیلان سوداء از طاره و حلق کند ورق الشمس
بارسی برگ کنند گویند چون موی بالش کنند نرم و دراز گرداند ورق الستوس منضج جراحتها
و جوشها بود ورق الخلاف بارسی برگ بید گویند مسهل صفراء و محرق سوداء بلغم بود بر سر و صداع کنند
عقرب را نفع دهد و سده بکنا بد بول براند و در سر اسود سند بود و اشتاق رحم را نافع باشد ورد الغوث

شربت عناب [illegible] و حلبه و حصیر و حلبه و در و بهلوا سرد مدبر و صفت ان عناب
درم مثقال اب جوشانده بقوام اورند دوازده درم تا ده مثقال میل کند شربت بنفشه وات ای
مرات الربیر رافع و بدو در کرده و منشا را و بول برانده و طبیعت را نرم گرداند و خشونت حلق
بدو صفت ان کل بنفشه صد مثقال در چهل صد مثقال بجوشانند تا به نیم اید صاف کنند و بسصد مثقال
قند سفید صاف کرده امیخته بقوام اورند دوازده درم تا ده مثقال رغبت فرماید شربت نیلوفر سرفه و
حصبه و حدری را نفع رساند و خشکی دماغ و بحوانی را دفع کند صورت ان کل نیلوفر در یابی بچهار ده
مثقال اب جوشانند تا به نیم اید صاف کنند و بهجاه مثقال قند سفید صاف کرده امیخته بقوام اورند و
ازده درم تا ده مثقال میل کند شربت کاوزبان دل را قوت دهد و توحش سودا را دفع کند صفت
ان اب کاوزبان تازه صد مثقال کلاب مثقال بجوشانند تا نیمه اید صاف کنند و بصد مثقال قند سفید
صاف کرده امیخته بقوام اورند دوازده درم تا ده مثقال میل فرماید یا کاوزبان خشک بچهل مثقال
در دو لیت و بیست و مثقال کلاب بجوشانند تا نیمه اید صاف کنند و بصد و بنجاه مثقال قند صاف
کرده امیخته بقوام اورند دوازده درم تا ده مثقال رغبت نماید شربت بادرنجبویه سودا را دفع کند
و دل را قوت دهد باد رنجبویه صد مثقال قند سفید صاف کرده امیخته بقوام
اورند دوازده درم تا ده مثقال اختیار فرماید شربت بنفشه خشخاش سرد خشک را سود مند اید و نرم دو
بحوانی را نفع دهد صفت ان بنفشه تخم خشخاش از هر یک بنجاه مثقال در چهار صد مثقال اب بجوشانند
تا به نیمه اید صاف کنند و بسصد مثقال قند سفید صاف کرده امیخته بقوام اورند دوازده درم تا ده مثقال
رغبت کند شربت زوفا تنگی نفس را نفع دهد و سرفه بلغمی را دفع کند صفت ان زوفا و برسیاوشان و
بیخ سوسن تر انشیده نیم کوفته از هر یک سپندرم بنفشه و تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی بنجدرم سپستان و میوز
دارنه بیرون کرده از هر یک بنجاه عددا انجیره ده عدد همه را در چهار صد مثقال اب بجوشانند تا به نیمه اید صاف
کنند و بسصد مثقال قند سفید صاف کرده امیخته بقوام اورند دوازده درم تا ده مثقال میل نماید شربت
کل بنفشه اخلاط صفرا کند و عنب دایر و ملازم را نفع دهد و تشنگی بنشاند صفت ان برگ کل سرخ تازه یکمن
و هیچ هم بنفشه بجوشانند ارنگ کل بنفشه یکمن و همچنان بنشت بار مکرر کرده صاف کنند و بدو من قند
سفید بقوام اورند و سی درم تا چهل درم بده درم شربت بکشایش امیخته در اب سرد قدری کلاب حل
کنند و میل نمایند در علل زمان بجای اب عنب فرمایند شربت دینار حرارت جگر و دانه الحنث را نفع
رساند و طبیعت نرم دارد و تشنگی بنشاند و سوداء القلبیه و استسقا را نفع رساند صفت ان کل سرخ
کوفته از هر یک سیست درم هیچ کاسنی تازه سی درم کل نیلوفر در یابی و کاوزبان
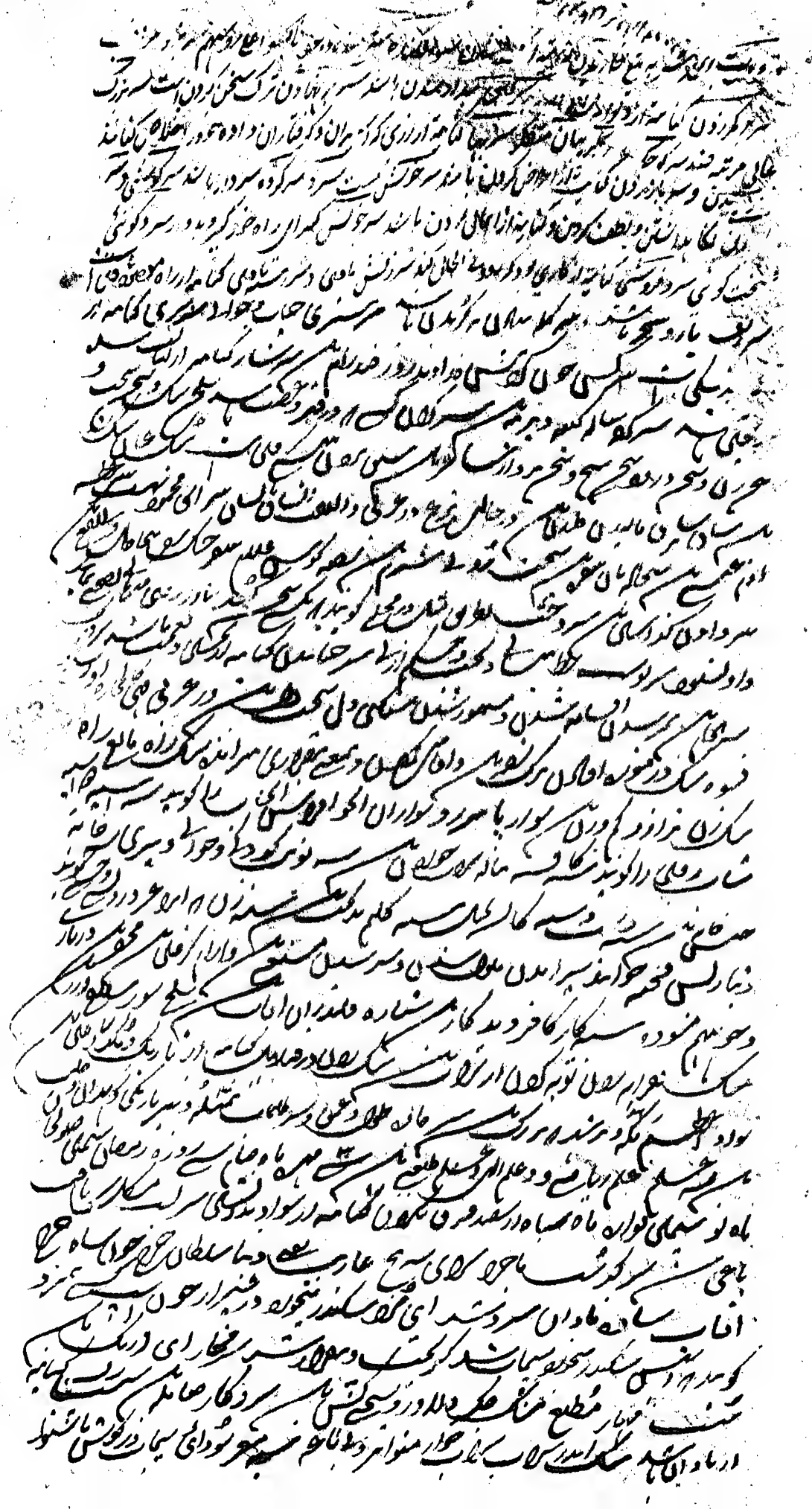
و بسی صد مثقال